ع ۱۸۳

ملفوظات علاؤ الدین

ملفوظات علاء الدولی سمنانی

مصنفات حضرت علاء الدوله
سمنانی قدس سره العزیز

والحوالہ عبد الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام علی
خير خلقه محمد واله اجمعين وبعد اين فوايد چنديست كه حضرت شيخ
الاسلام والمسلمين ركن الحق والشرع والدين شيخ علاء الدوله
السمناني قدس سره العزيز در مجالس خود ميفرمود و مريدی اقوال
بی سابق السبحانی ازآن مي نوشته و بعضی از آن اينست كه ميفرمود
والسلام علی من اتبع الهدی حضرت شيخ قدس الله سره
شيخ علي مصري را پيش خود نشانده بود و از هر نوعي كلمات
ميفرمود و او نيز مشكلاتي كه داشت سوال ميكرد و اول اين
حكايت بدايت خود را چنانكه در كتاب عروه مسطور است باز گفت

تقریر کرد و در اثنا، آن فرمود که روزی بر من شخصی اعتراض
میکرد که علاء الدین هندو مرد ظالم و عوانست و تو او را ارشاد
میکنی این چگونه باشد گفتم او خود مسلمانست اگر یهودی یا ترسائی نزد
من آمد او را بطریق حق ارشاد کنم و سعی خود در اه دریغ ندارم تا
او در سلوک خود مشاهده کند که کدام دین کامل ترست و باضطرار عقل
متابع آن دین گردد مرا بتحقیق شده است که این مقتا د هزار حجاب
که شنیده باشی محجوبست اگر کسی گوید لا اله الا الله و آدم رسول
الله و ریاضت کشد ده هزار رفع گردد و اگر ابراهیم رسول الله
گوید سی هزار رفع شود و اگر موسی کلیم الله گوید چهل هزار رفع گردد
و اگر عیسی رسول الله گوید پنجاه هزار رفع اگر داود خلیفة الله گوید شصت
هزار حجاب دیگر رفع شود و ده هزار حجاب دیگر رفع نگردد تا نگوید
که لا اله الا الله محمد رسول الله پس ترسائی که پیش من سلوک کند
او را مرتبه مرتبه و مقام بمقام عبور دهم تا آنجا که در بند شود و هر
چند که جهد کند هیچ نگشاید تا آنجا رسد و چون آنجا رسید فاش شد و آنچه

من گفته باشم بعینه دیده باشد او را بر سخن من اعتماد شده باشد چون
حجابی باقی بماند و او را گوید اگر میخواهی که این حجاب رفع شود محمد رسول
الله ایمان میباید آورد در حال ایمان [illegible] هرچند که بر مرشد واجب
نیست که گوید من مرشدم و خلق را دعوت بخود کند و ارشاد که لازمهٔ
پیغامبریست که او را فرض است که گوید من پیغمبرم اما چون کسی بیاید
و خدای تعالی باطن او را بنور ارادت خود منور گرداند و خود را
تسلیم مرشد کند انگاه بر مرشد واجب باشد که بجان و دل خدمت ان
طالب کند و بهرچه پیش افتد او را در انست در ان کوشیدن و هر
چه او را مضرتست در طریق از دیار باز داشتن و نیک و بد با او
گفتن بر وجهی که مصلحت او در ان بیند و اگر درین تقصیر کند عند
الله مواخذ باشد چون انچه بر مرشد واجبست که طالب بگوید بجای اورد
مواخذ نباشد باقی سعادت و شقاوت بدست مرشد نیست بید قدرت
و حکمت باز بسته است انکه لا تهدی من احببت نص قرانست
و بیمایی [illegible] نیست که هر کس با انچه مامور است از و ان میخواهند [illegible]

او را بدان مشغول می باشند و امید سعادت می باید داشت ان
درویش حکایت شیخ صفی الدین که در اردبیل است اغاز کرد و
گفت ما را انجا باز میداشت و پیوسته در طلب طالبان است و بگرفت
مریدان است تفاخر میکند و میگوید غیر از من مرشد نیست و همه خلق انجا
می باید امد تا ایشانرا ارشاد کنم شیخ قدس سره فرمود که روزگار
ما عجب روزگاریست من پیوسته جز او پرسیده ام و میگویند که مریدان
را بحلال خوردن میفرماید و بذکر خدای تعالی کردن و باین دو
طریق او را دوست داشته ام و گفته ام بایست که درین زمانه
هزار مثل او باشند باری جماعتی از حرام خوردن توبه میدهد و
بذکر کردن مشغول میدارد اگر ارشاد چنانچه حق انست میکند
یا نمی کند این قدر که میکند نیکی که مردمانرا از و منفعت میشد
چون بدعتی و حرام خوردنی مشغول نیست اگر در باطن او خوش
امدی و مهلی بجا باشد و باعزوری ضرر او با و تعلق دارد و
من امید دارم که حق تعالی انرا از و عفو کند و در وجود

هست که بسیار مفسدان بسبب او ترک فساد میکنند چه ارشاد کردن
وطالبان را از قانون طریقت به مقصد رسانیدن کاری دیگر است
مرد می باید که هر گامی که در طریقت راست رفته باشد صد گام دیگر
برای رفته باشد چه بی ره فراوان و باراه اندکیست اگر بی
راهه راه نداند کسی که از راه دور افتاده باشد او را چگونه
با راه تواند آورد البته کسی که بی راهه را نداند براه بردن مسلمانان
او را مشغول نباید شد اما این ساعت جهان پر بدعت شده و حرام
خواران مبتدع خود را بلباس مردان پوشیده اند و اضلال
را ارشاد نام نهاده اند اگر کسی اینقدر میکند که مسلمانان را از
اذیت شیطان نگاه میدارد و بذکر خداوند تعالی و حلال
خوردن میفرماید چه بهتر ازین باشد خداش توفیق خیر دهاد
اخی علی مصری سوال کرد که شیخ رومان فرطی حروف و انچه ازین
انواع گفته اند چون است فرمود همه هست و مرا تحقیق شده با حکما گفتها
ایشان داده شب معراج رسول الله صلی الله علیه وسلم و ایشان ملازم

شرح اند بعون الله تعالی و در این معنی اصل انست که بدانی که حق
تعالی جوهر ماده را که اصل اجسام خواهد بود و قابل افرید چنانچه
هرگونه که خواهد و هرچه فرماید قبول کند پس همچنانکه موم در دست
نخل بند چگونه منقادست که هر صورت و شکل که میخواهد قبول میکند
جمله اشیا او زیر تحت تصرف و قدرت حق منقادست بلکه ان انقیاد خود
کامل تر بود چه اوردن مثال برای فهم خلق است نمی بینی که اتش را
چون امر کرد چگونه از خاصیت خود باز استاد ابراهیم علیه السلام
را نسوخت و اب را چون امر شد چگونه بجهت موسی علیه السلام ترک
فراق کرد و اهن در دست داود علیه السلام چگونه نرم شد و ناقه
صالح علیه السلام از کوه بیرون آمد که در سنگ هیچ شکافی و خرق و
التیام پیدا نشد رسول الله صلی الله علیه و سلم باسمانها بر رفت بی خرق
و التیام و مارا تحقیق شد که بعضی از امت او هستند که از دیوار
بیرون می آیند و باز در میروند بی خرق و التیام و کس باشد که
توجه کند بکعبه و کعبه را بینند نزدیک خود چنانکه دو سه گام نهد در حرم

رو دهی انکه کعبه از جای خود برود و هم چنین وقت باشد که نزدیک
شود روز به غروب توجه کند حق تعالی ان ساعت را ممتد گرداند و
نماز دیگر را بوقت گزارد یعنی انکه در گردش افلاک تغیر پدید آید و
ما در غیبت مشاهده کرده ایم که گاه بوده است که هزار سال در دریا
سیر میکردیم چنانکه شب و روز را می شمردیم رمضانها را روزه می
میداشتیم و نماز عید می گزاردیم تا هزار سال تمام میشد و چون از
غیبت باز می آمدم همان قدر بیش نبود که بعد از نماز بامداد دوش
از برامدن افتاب و در غیبت خود ازین نوع بسیار است و ازین
جاست که جماعتی که دین تحقیق بهن نواشته اند در تناسخ افتاده
و پنداشتند که سبب انست که پیش ازین روح ما در بدن دیگر بوده است
و ان عمر هزار سال گذرانیده تا انچه دین باشد انکس پندارد که در
بدن دیگر بوده است و براهنه هند و بخشیان ترکستان را مذهب
انست و رهبانان را نیز گویند و بعضی از اسلامیان نیز که طرشد بفوت
نداشتند بصورت دین در غلط افتاده اند و سخن بزرگان را که معنی ان نداشتند

متمسک خود ساختند و شیطان لعین ایشان را انقوت کرد تا در مللها
در میان مسلمانان افتاد جماعتی سخن امیر المومنین علی را کرم الله
وجه متمسک خود ساختند که با سلمان فارسی گفت و بعضی سخن سهل
عبدالله تستری را که او گفت چون روح مرا از عالم بالا بقالب می
آوردند مرا یاد است که ملئکه میگفتند که بار این روح نازنین بدین
عالم کون و فساد میفرستند تا چه حکمت است حق تعالی ملئکه را فرمود که
در زمین نظر کنید تا چه میبینید گفتند پیرزنی می بینیم سبوی بر گردن
دارد و بدشواری بکنار آب میرود فرمود که این روح را بعالم
میفرستم که اگر آن سبوی را از دست پیرزن بستاند و بر آب کند تواند
باید که شما بچندین هزار سال عبادت نیابید میگویند که این روح
پیش ازین بعالم کون و فساد متعلق غیر از بدن عبدالله تستری نبودی
این لفظ نگفتی که باز این روح بکجا میفرستند نمیدانید که ازین لفظ
این لازم نمی آید بلکه ارواح دیگر را ملائکه مشاهده میکرده اند که چگونه
متعلق بدنها می شده اند چون روح او را بکدام بدن متعلق خواهد

شده است سخنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه انست که روزی کمر مزاح
میفرمود و او را عادت ان بود که کاه کاه مزاح کردی مگر سلمان
فارسی حاضر بود و سخن کفت مکر بروجهی انکه یعنی از جوانی و کودکی
کیست ما لفظی بدین معنی کفته امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود
که یا سلمان مکر دشت ارژنه را فراموش کردی که این میکوی
کفت نه امیر المومنین علی کرم الله وجهه کفت که ان سوار با برقع
من بودم سلمان چون بشنید عذر خواست و ان چنان بود که
سلمان را چهار صد سال عمر بوده است و او از زمین فارس بوده
و پیش از ولادت امیر المومنین علی بدویست سال مکر از شهر بیرون
رون آمده و بطرفی میرفته بطلب مرشدی که او را بخدا راه نماید
بجایی رسید که انرا دشت ارژن میکویند ناکاه شیری با هیبت
با او دوچار شد و قصد او کرد و او خود را هیچ ملجای نداشته
و سلمان دل از جان خود برداشته که ناکاه سواری پیدا شد و
نیزه در دست و بر شیر حمله برده و شیر را از سلمان دفع کرده

این حکایت باسیحکس بگفته بود جماعتی این سخن را متمسک خود
ساختند که امیر المومنین علی رضی الله عنه پیش از ولادت خود
بدویست سال چگونه بوده باشد تا روح او در بدن دیگری
نبوده باشد و نمیدانند که حق تعالی ارواح را چندین هزار
سالی پیش از اشباح افرید و بعلم قدیم خود دانسته که هر روحی
بکدام بدن خواهد پیوست و انکس را چه نام خواهد بود پس ارواح
در عالم ارواح موجود باشند هم چنانکه ملئکه موجودند در اسمانها
و ملئکه را میفرماید که تمثل میکنند بصورت بشر و دران صورت
بر زمین می ایند و از بندگان حق تعالی بلاها دفع میکنند
و ارواح بشری را پیش از انکه ببدن خاصه متعلق شود و
ان بدن مستعد قبول فیض روح خود گردد میفرماید که تمثل می
کنند و بصورت ها و بندگان حق را مدد میکنند و باز بعالم
ارواح بر میروند بی انکه ایشان را بدنی حاصل شود و بشر گردند
چه تمثل دیگرست و بدن ی دیگر نمی بینی که جبرئیل علیه السلام

بشکل هردی تمثل کرد و نزد یک مریم در آمد چنانچه الست
فتمثل لها بشرا سویا و کاه بصورت دحیة الکلبی تمثل کردی و
نزد رسول صلی الله علیه وسلم امدی پس از نبی لازم نباید که
او بشر کرد و هم چنان به روح امیر المومنین علی رضی الله عنه
در ان وقت که سلمان مضطر شد بفرمان خدای تعالی تمثل کرده
باشد بسواری و از ان بلا او را خلاص کرده چه تفاوت ما
نمی گوییم که روح او ان وقت موجود نبود و ارواح را ازین
نوع بسیار باشد و بعضی از بندگان حق در سلوک و کشف ارواح
معلوم کنند که روح ایشان پیش از تعلق بدن در چه حال بوده
و چه کرده امیر المومنین علی رضی الله عنه را ان حکایت در کشف
اول روح معلوم شده باشد چه تفاوت کند و این شعور را
از روح عجب نباشد چه مراد در سلوک از قالب فواد تا هفت
پشت مشایخ افتاد که پدر بر پدر و ان نطفه که قالب من خواست
بود در هر صلبی چگونه بوده و کی نورانی و کی ظلمانی میشود بسبب

مقر خود و ظلمانیت او تا بیست و پنج سال گذشت و نورانیت او بعد
از ان بتدریج و توبه و عبادت همه بعینه مشاهده کرده ام و درین
طریق عجایب و غرایب بسیارست و احوال گوناگون بیشمار فردی
باید که ثابت قدم باشد و بانها التفات نکند و روی از مطلوب
اصلی نگرداند که این همه در راهست نه در پیشگاه و هرچه بیند به
عقل مجرد بان حکم نکند از طریق بیفتد در مجلس دیگر فرمود اخی علی مصری
را فرمود که احوال درویشان که مصاحب تو اند تو می پرس
و او عرضه میداشت که مرا استعداد ان نیست و عذر می گفت شیخ
قدس سره فرمود که نه البته واسطه تو در میانجی می باید و این
اخی علی مصری شیخی بود در ملک شام و روم و مشار الیه بود و
مریدان بسیار بروی جمع شده اما چون مردی منصف بود بعضی
از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان گفت اگر شما طالب
شیخید من نیز طالبم و مرشدی نیافته ام که پیش او سلوک کردمی اکنون
در واقعه دیده ام در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدی

مکمل هست بر خیزید تا برویم و او را در یابیم و با نیکمردمان مرا شیخ
می دانند خود را خواب خرگوش نتوان داد خدمت مرشدی
روزی چند سلوک کنیم و در خود چیزی پیدا کنیم از انچه خلق می
پندارند القصه بنا برین قصه آمده بود و در حلقه مریدان شیخ داخل
شد با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که ان ارادت تو بعد از
منست و واسطه تو در میان ایشان سود کند چه نزدیک من
میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه وسلم هر چند که خرقه بیشتر راه روشن
تر و سلوک اسان تر است بخلاف اسناد حدیث که انجا هر چند واسطه
کمتر حدیث صحیح تر است چه انجا که از ان خبر است هر چند واسطه بیشتر است
احتمال تغیر بیشتر بود اما انجا که خرقه است کار سلوک است و بقدم راه
رفتن هر چند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان
بیشتر بود چه راه غیب رفتن بی نور مشایخ میسر نیست چه سنت الهی
خود انست که در وسایط خاصیتی نهاده است که هر چند در
چیزی واسطه بیشتر ان چیز بکمال تر باشد نمی بینی که درختی که در

کوه [illegible] واسطه رسته است میوه این اغصان لطیف‌تر است از آن
درخت که بواسطه باغبان رسته باشد و باز چون واسطه زیاده
شود و درخت را بر درخت دیگر وصل کنند و میوه آن لطیف
و لذیذتر گردد و اگر نه چنین بودی سالک واصل از مجذوب
واصل واصل کاملتر نبودی و قیاس کن مرتبه آدم علیه السلام
که او را بی واسطه مادر در وجود آوردند با مرتبه مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه که بچندین واسطه در وجود آمد و کس
نداند که وسایط چه معتبر است در تکمیل اگر در واسطه حکمتی تمام
نبودی علیم حکیم جل جلاله قادر بود که اهل بهشت را در بهشت
و اهل دوزخ را در دوزخ بیک اشارت کن موجود گردا
نیدی هم بدان صفت که در قیامت خواهد بود [illegible]
همه وسایط از اولیات و جوهریات و افلاک و طبایع
[illegible] که واسطه گردانید هر آینه عین حکمت باشد و واسطه
را معتبر باید داشتن و بعد از آن [illegible]

واخي علي مصري سوال کرد که حال ع او را بمشایخ چه [illegible] بوده
شیخ قدس الله روحه فرمود که درین راه مقامات و احوال
هر کس بسرای در آید هر اینه صفها بیند و صحن سرای او را مشاهده
افتد و چون بباغی رود درختان در نظر او اید و هر مقامی
از انچه بیند ازان کوید اما سخن که بران اعتماد باشد انست
که در حالت استقامت میشود هر چند که من سخنی هر یکی را عذری
می نهم اما از برای مریدان سخن ایشان منع کرد تا دانند
که اصلی ندارد و در دل ایشان خوش اید ان مقام نقش
نگردد این نوع سخنها از ایشان عفو فرماید تا ایشان
را توفیق داده باشد که ازان مقام کذشته باشد و توبه
کرده و عذر خواسته باشد تا از ایشان بلطف و فضل این
جرایت را عفو کند و این منصور حلاج عجب کسی بوده است
و او مرید شیخ عبد الله مغربی بود و در اول که ان حال
او را پیدا شد شیخ عبد الله چندانکه او را ملامت کرد و ادب

بمانی تا ... ان نگرفت پس ابهد از پیش بود برانید برفت و جنید
گاه بری سهل بن عبدالله بود و بعد از جنید گاه انجا نیز ان حالت
ظاهر کرد و از انجا نیز بیرون کرد و استاد او عبدالله مغربی نامه
نوشته بود بمشایخ اطراف که هر جا این شخص را می یابید که بخود راه
مدهید که از راه دور افتاده است و لایق صحبت نیست و بهر جای
که میرفت او را می شناختند و بیرون میکردند تا بجایید بخدمت جنید
قدس الله سره و وی در شونیزیه باستاد شیخ جنید خادم را فرمود که
مردی بر در این خانقاه استاده است و او را در خانقاه
مگذار چون خادم بیرون آمد و او را بدید گفت اجازت
نیست که درآئی و هر چند عذر گفت که باز گردد و نشود گفت
من فلانم و توبه کرده ام و از اینجا باز نخواهم گشت تا بنده
شیخ باشم و بانچه فرماید چنان کنم و الحاح بسیار کرد شیخ فرمود
باید دروغ میگوید اما در اندیشه من چون در آمد سلام کرد
و در انجا توبه کرد و جنید گاه در ان صقعه بود و نتوانست از ان

مقام گذشتن و باز ابتهاج کرد شیخ فرمود تا پردنش کرد ...
بعد از ان جا برفت و بزمین هندوستان شد و در بت خانها
با براهمه بحثها کرد و ریاضت ها کشید و ایشان او را قدری ننهادند
و ریاضت او را نپسندیدند باز از انجا بترکستان رفت و در بت
خانها با بخشیان مدتی می بود و ایشان نیز احال او را خوش
نکردند و از ترکستان پوستینی پوشید و سگ را در دست گرفت و
بخراسان در آمد بر مثال دیوانگان شیخ ابونصر سراج که مرید شیخ
جنید بود و مرد بزرگ بود بر جاده ارشاد نشسته و در خراسان
خانقاهی ساخته در و نشسته و اول کسی که در خراسان خانقاه
ساخت او بود منصور بخانقاه او در آمد سگی در دست داشت
و ... را از گونه پوشینی بصورت عجب در میان سرای خانقاه
بنشست و زنجیر ان سگ بمیان فرو برده بود و شیخ ابونصر او را
بدید بشناخت اما هیچ التفات نکرده و خادم را گفت تا از جهت
انجا خبری ببرد تا بخورد و از هیچکس نپرسید و باز از خراسان برفت

چون بشهر مکه در آمد بر کوه بوقبیس رفت و روی بجانب کعبه کرد
و بر پای بایستاد چندین سال که نظر از خانه بر نداشت و در آن وقت
ده نفر از مشایخ کبار در کعبه مجاور بودند که اول ایشان عبد الله
مغربی بود و فروتر ایشان حارث محاسبی بشنیدند که چنین شخصی
آمده بر سر کوه ایستاده برفتند تا او را ببینند چون از دور نظر
ایشان بروی افتاد عبد الله مغربی گفت ز عنایت ورود باشد
که سر چوب پاره بچون خود سجده کند و باز گشت و بعضی دیگر از آن ده
با او باز گشتند و چهار دیگر برفتند نزدیک او حارث محاسبی و سه
دیگر چون پیش او رفتند او دست در هوا کرد و طبقی حلوای گرم
پیش آن سه تن رنجیدند و از وی بپرسیدند و گفتند تا از
دکان کدام حلوا فروش برداشته است و حرامست و نخوردند [illegible]
غیر حارث محاسبی بیکس دیگر منصور اثبات نکرد و او را رد کردند
[illegible] مرا در آن وقت که حال گرم بود بطریق غیرت بزیارت او نرفتم
و چون مراقبه کردم روح او را یافتم در علیین در مقام عالی بمناجات

کردم بحق وکفتم خداوندا این چه حالتست که فرعون انا ربکم الاعلی
کفت وحسین منصور انا الحق کفت وهر دو دعوای خدای کردند
اکنون روح حسین منصور در علیین وروح در سجین درین چه
حکمتست در سر من ندا کو دند که فرعون بخود بینی در افتاد وهمه خود
را دید وما را کم کرد و منکر که چه فرق باشد وبا این همه این نوع سخن
از اعتقاد نباید کرد و در مشایخ باین نوع سخنان بی اعتقاد نباید
شد که مرا از حال حسین منصور معلوم شد که او از دنیا با توبه رفته
واین دعا که بر سر دار کفته بر توبه او دلیل ست دعا الحلاج عند
وقت صلبه اللهم انک انت المتجلی من کل جهة المتخلی عن کل جهة بحق
قیامک بحقی الا هو نیتک وقیامی بحقک ناسو میتی فکما ان ناسو میتی مستهلکة
فی لاهو تیتک غیر مماس لها فلاهو تیتک متولیة علی حد فی تحت تلابس
بقدمک ان ترزقنی شکر النعمت علی حیث غیبت عن اغیاری ما کشفت
لی من النظر فی مکنونات سرک وهو لاء عبادک اجتمعوا لقتلی تقربا
وتعصبا لک لدینک فاغفر لهم لو کشف لهم ما کشفت لی ما فعلوا ولو سترت

عا... کثرت علیهم لما ابتلیت ولک الحمد دایما ابدا انتم اشد اقتلونی
یا ثقاتی ان فی قتلی حیوتی وحیوتی فی مماتی ومماتی فی حیوتی این کلمات
بود که اخی محمد دهستانی از پیش بگذشت فرمود که این درویش را عجب
حالی بود بمقامی رسید و از ان مقام در نمی گذشت و نفس او را
در ان مقام خوش امدی پیدا شد چندان چوب از من خورده
باشد که قیاس نتوان کرد و گاه بوده که تا صبحگاه چوب میزده امد
و او ترک ان نمی کرد و مدتی در ان بماند چون اخی علی بشنید گفت
اری ما در مصر و شام این آوازه بسیار شنیده ایم و جماعتی که می
شنودند منکر این معنی می شدند و باور نمی داشتند بعد از ان حکایت
او را بشرح از سر تا پا بفرمود و ان چنان بود که شیخ قدس الله روحه
فرمود که در اربعین بودم و شب پنجشنبه سی و نهم اربعین [illegible] بدیدم
که جماعتی مسافران رسیدند و در میان ایشان جوانی بود که حق تعالی
[illegible] با او نظری از عنایت و او را [illegible] چون بشهادت
آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده که برخیزند تا

بیرون آمدن من قضا را همان ساعت جماعتی مسافران برسید
و خادم ایشان را فرود آورد و مرا گفت امروز جماعتی رسید
گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا
که من نشینم ایشان را بیاور تا ایشان را ببینم چون روز جمعه بمسجد
رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنکس که
من او را دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند
بود نماز بگزاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت ازین در
ویشان یکی که بخدمت ایشان مشغول است مگر پس رختهای ایشان
بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد
چون بیامد از دور او را بدیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد
و ساعتی بنشست بیرون رفت من خادم را طلب کردم و گفتم بدو
این جوان را که برفت از پی مسافران بگوی که می باید که اینجا روزی
چند بمانی [illegible] از ایشان باز گردی که ما را با تو کار است چون
خادم بیرون رفت او را دید بازگشته بود و ایستاده خادم

ازو پرسید که حال چیست گفت میخواهم که بخدمت شیخ بگویی که مرا قبول
کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا با این
مهم فرستاده او را در آورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول
کردم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نیست بکرد بعد از سه سال که
ذکر میگفتم و بخلوتی چند نشست و احوال نیکو او را روی نموده بود روزی
در شوری بودم داد در صفه نشسته بود من آنجا که بودم نظر همتی بر
حال او افتاد دیدم که از روی پس عالی بر وی نازل میشد و حال
پس نیکو بروی کشف می شد حالی برخاستم و آنجا رفتم که او بود
و او مغلوب شده بود و مست آن حال گشته بانگ بروی زدم و
گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمی توانم گفت گفتم زبان مخالفی
دیگوی و برو چو برآید گفت انا الحق مقامی پس عالی بود [illegible] چون دیدم
که در [illegible] ازین عجبی پیدا میشود گفتم این چیزی نیست و او را نفی کردم
تا ری در آن مقام در خود چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمی
رفت تا بعد ازین بچند گاه دیگر تجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامی از

که در این باب احتیاج از اکل بر میخیزد و اگر صاحب این مقام خواهد که هیچ
نخورد و من شرح این مقام را چندین سال پیش ازین در شرح مقامات
خود که در هیچ نخورد در رسالها نوشته بودم چون او درین حال خود
را بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت نان خوردن صفت
خلق است و این صفت مرا حاصل است و در باطن او دعوی خدائی سر
زدن گرفت و ترک خوردن کرد چندانکه چوبش زدم و چوب در دهان
او میکردم و شربتی در دهان او میریختم باز بدر میرفت و بحلق او فرو
نمیرفت بگذاشتم تا مگر بصحبت و خوشی خود بخورد هر چند که کوشیدم هیچ
نخورد تا شش سال برین برآمد و بخدمت قیام می نمود و یک سعادت
او این بود که خود را هرگز از من بی نیاز ندانست و اگر نه این بودی
هم در ان ورطه هلاک شدی و من مدت سی و هفت سال است
تا باشارت شیخ قدس الله سره بارشاد مشغولم و چندین طالبان را
دیدم و هم چنین مریدی که ابن محمد است که او را بلذات دنیا و نفس
خود هیچ میلی نباشد ندیدم و مدتی بیست و پنج سال که در میان در

ونشانت و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیشتر او بودند از
هیچکس از لفظ او نشوده باشد که مرا چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه
هرگز چیزی که بخط نفس او نوشته در رشته کسی از زبان او نشنوده باشد و
بلکه رنجور بیار کشیده است هرگز کسی او را خفته ندیده باشد و با کسی نگفته
و از هیچ اقربین دو الطبیب الفصد در ان مقام تا خوردن بماند تا شش
سالی بعد از ان بکعبه برفتم و او را با خود ببردم و مقصود من ان بود که
می دیدم که جماعتی این حال را میداشتند و در قدرت حق تعالی
بشک بودند و ایشان از زبان دشت گفتم تا در راه بکان بدانشد
که چیزی نمی خورد و ان شبهه دفع کرد برفتیم و ان جماعت را شک
برخاست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اگر امت رسولی و فرزند منی
ان می باید کرد که رسول کرده و من میکنم و گرنه برخیزد بر تو که پیش از ین
در صحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود و لقمه در دهان او
نهاد و دیگر باره لقمه کردم که در روزی بخورد تا انکه بعد از ان
در مکه گفت چنانکه درویشان می خورند تا بتدریج طعام معتاد بخورد و از ان

ورطهٔ خلاص یافت در مجلس دیگر فرمودند که مردمان ازین چند طبقه خالی
نیند بعضی آنند که نرفتند و ندیدند و ندانستند و این قوم بیگانگان اند
که ابد الاباد در عذاب جهل خواهند بود و قومی دیگر رفتند و دیدند و دانستند
و این قوم یگانگانند یعنی انبیا و خلفا کامل مکمل که ایشان ابد الاباد متحیر
در نعیم وصال ذو الجلال خواهند بود و قومی دیگر رفتند و ندیدند اما
مطابق واقع بنور الهی دانستند و این قوم مجتهدان بحق باشند که بعد از
کشف غطای ایشان نیز ابد الاباد بتشریف وصال مشرف باشند بی تحیر
و قومی دیگر رفتند و ندانستند اما دیدند و ایشان مجذوبان غیر سالک
اند و ایشان نیز ابد الاباد بشراب وصال نوشند اما در کشف غطا ایشان
هم متحیر باشند و قومی دیگر رفتند و دیدند اما ندانستند و این قوم واصلان
متحیر مکمل باشند ایشان نیز ابد الاباد در نعیم وصال باشند اما در کشف
غطا از تحیر خالی نباشند و قومی دیگر رفتند و دانستند اما ندیدند و ایشان
سالک غیر مجذوب اند و ایشان نیز در نعیم مقیم باشند اما بعد کشف غطا
متحیر شوند و بعضی گفته اند که درجهٔ ایشان که نرفتند ندیدند و دانستند

خالی تر از ان قوم است که رفتند و دیدند و نه دانستند و سبب انست
که در کشف غطاء ایشان که دانستند از تحیر ایمن اند اگر چه ندیده اند
چون داشته خود را مشاهده کنند هیچ تحیر نباشد و ان قوم که دیدند و
ندانستند نباید که در کشف غطا از خلاف تصور ببینند در حیرت افتند اما
دانستن بمیان که چنان باشد که حق انست تا ایقن نمودند و انچنان باشد
که او را در هستی خالق خود و در یگانگی او و در نزاهت او از هر چه صفت
ممکن است علم حاصل شده است بوجود خود اگر اهل عالم جمع شوند و صد هزار
شبهه انگیزند و حجت گویند بر کسی که تو نیستی یا بود و کسی هرگز انکس را او
وهم نشود بلکه قطعا هیچ شبهه در دل او راه نیابد بسخن ایشان و داند
که غیر مطابق میگویند بیقین هرگاه که در آفتاب کسی در خود این علم
می بیند او بحق عالم است و اگر نه بیند بباید کوشید تا حاصل کند و خود را
خواب خرگوش نباید داد که این حکایت راست نباید خوش میگویند این معنی
را مقربند و عالم باشد که اگر بشمشیرش پاره پاره کنند از این اعتقاد
اما هر که اینجا بحق عالم تر انجا از حق برخوردار تر و هر کس که اینجا جاهل

تر انجا بذات او سخت تر و علم بحق بر قدر متابعت سنت حبیب مطلق صلی
الله علیه وسلم و محافظت شریعت او حاصل میشود و سالکان طریقت و
واصلان حقیقت را او بر کرانه علم بر قانون متابعت شریعت او باشد
جهل از ان علم بهتر بود لعبد باید و درین سخن بودند که خادم سفره را آ
گسترد و این سخن در افتاد که شیخ ابو سعید را پرسیدند که رسول خدای
صلی الله علیه وسلم فرمود که هر چند دست در کاسه بیشتر برکه بیشتر و صحابه
در یک کاسه طعام میخوردند چونست که شما میفرمائید که هر درویشی را کاسه
جدا نهید و این کاسه جدا نهادن هر درویشی را شیخ ابو سعید ابو الخیر
نهاده است قدس سره و طریقه اوست که مشایخ بعد از وی پسندیده
اند یاری در جواب چنین فرمود که در ان وقت طعام بایثار میخوردند چنان
که بعض کلام مجید این مشاهده است قوله تعالی و یوثرون علی انفسهم و لو
کان بهم خصاصة ان بهتر بود که با هم خوردن تا چندانکه ایثار بیشتر
بود برکت بیشتر نازل گردد و اکنون طعام بعادت میخورند و نفس
میل میکند تا حصه هم کاسه بخورد و زیادت و بهتر خورد و انجنین

طعام را رسول خدا صلی الله علیه وسلم حرام گفته است و ما درین زمان
را از حرام خوردن باز میداریم که قیمتی هر یک را جدا میدهیم نحیی ال
سنت میکنیم و اگر کسی را قوت ایثار باشد چه بهتر از موافقت
دیگر فرمود آن بود که امیر چوپان بنماز نذر آن میرفت و چون از
صوفی آباد گذشت با او گفتند که شیخ اینجاست و او مدتی بود که نیازمندی
آن داشت که خدمت شیخ را ببیند ملک ناصر الدین کرمانی و امیر تالش
را بفرستاد که زیارت شیخ را دریابند و سلام امیر چوپان برسانند
و از نیازمندی او سخنی عرضه میکردند شیخ قدس سره فرمود که از آنگاه
باز که خدا این میل بر رافض کرد دوستان از آنجا نیند و امرا موافقت
او ترک مذهب حق نکردند و نیز منهیان نداشت و تقویت داد من او
را دوست میدارم و داشته ام اما چهل سالست که تا من از پیش ارغون
بیرون آمده ام و قرار داده ام که هرگز بدیدن اهل دنیا از سلاطین
نروم و بمراد ایشان قدم ننهم و ممکن نیست که بدیدن امیر چوپان آیم

رفته اما چون شما بعزیمت حرب کفار میروید و من با خود نذر کرده ام
که هر گاه که غزا پیدا شود بروم و جهاد کنم چون از برای پادشاه
بت پرست مصافها کرده ام و جان بازیها نموده ام البته اگر اتفاق
افتد جهاد خواهم کرد و جهت این مهم میخواسته ام که بشام روم و آنجا
با کفار جهاد کنم که جهاد رکنی از ارکان دین اسلامست و مردمان
ازان غافل اکنون من با شما به نیت جهاد همراه شوم و بجهاد روم
اگر در راه ملاقات افتد خرید اما الحال خواهم که اگر امیر چوبان گوید
باز گردم بلکه چون به نیت جهاد سلاح در پوشم و دوگانه بگذارم ممکن
نباشد که جهاد ناکرده باز گردم اگر شما باز گردید من باز گردم و تقوی
از تقوید اسلام می باشم تا جهاد پیدا شود جهاد کنم اگر شهادت یافتم
یافتم و اگر نه غزا کرده باز گردم چون ایشان این سخن بشنیده اند
ملک ناصر الدین گفت برویم پیش امیر چوبان و بگوییم تا بچه فرماید بخدمت
شما جواب باز فرستیم و ساکن ساکن سخن اینجا رسید که شیخ قدس سره در

وقت ارغون بعزیمت بغداد بهمدان رسیده بود و ارغون ابا
بیان فرستاد و او را انجا باز گردانید و پیش خود برد شیخ این حکایت
با ایشان اغاز نهاد و فرمود که چون مرا پیش ارغون بردند برفتم
و نزدیک او مربع بنشستم چون پیش از این در وقت ملازمت او
با او گستاخ بودم و او وقتها با من مزاح کردی اول با من بهمان طریق
مزاح اغاز کرد و تصور داشت که من با او بمزاح مشغول خواهم شد من ترک مزاح
کردم و هر چند که او با من مزاح کرد و سخن میگفت جواب او نمی گفتم و
او بازوی مرا میگرفت و می جنبانید که سخن بگو و قطعا با او التفات
نمیکردم و غم من که وزیر او بود از بیرون خرگاه مشاهده میکرد در
آمد و میگوید جواب بگوی سر بر او بردم و گفتم تو برو و بجای خود باش
که مرا از تنها فراغت است و بجز از حق تعالی از هیچ افریده مرا بیم نیست
تا انگاه که ارغون رنجید و آبستر خند و بجای خود نشست و گفت
بروید و بخشیان را بیاورید و خاموش شد پس امرای بزرگ
که اندرون خرگاه بودند چون تغیر او مشاهده کردند با من سخنان

سخن گفتن آغاز کردند که تو از نزدیک ما گریخته و تا حالی چگونه
چنین دلیری کند دیگر سر بر آوردم و روی با ایشان کردم و گفتم
تا آنگاه که با شما بودم اکنون خداوند خود را بشناختم از شما نمی پروازم
و از شما باک ندارم ناگاه بخشی درآمد بنشست و من در مراقبه بودم
ارغون بخشی را گفت که از او سوالی کن بخشی بخندید و گفت او در کودکی
با ما بوده است چه میداند که از او سوال کنم فرمود که البته سوالی بکن
او نزدیک من آمد که این که او را علاء الدوله میگویند و اشارت بتو
میکنند کدام است از عضو تو من بزانوها در آمدم و گفتم این مجموع همه
بخشی متعجب شد چون دیدم که با من بحث خواهد کرد و بجهت دین جواب
می باید داد مصلحت چنان دیدم که اول ارغون را که دل رنجیده است
دل خوش کنم بعد از آن سخن گویم تا تمام بر طرف او نباشد روی
با ارغون کردم و گفتم دل پادشاه آینه جهان نماست اگر به انصاف
بشنود من ثابت کنم که این هندو را که چنین عزیز میدارد هیچ نیست او
دین شکونی که با آن می نازد همه اندیش روا نیست که پادشاه او را

تربیت او میکند بامید انکه برای او دعای بکند و بی روی او میکند
تا بخدا نزدیک شود چون او از خدا دورست و سخنی شامکونی نمی شنود
پادشاه را از دعا و متابعت او چه فائده هندوی مرداری که در
کلخنهای مسلمانان صد هزار بهتر از وست چه لایق ان باشد که
پادشاه او را تربیت کند چون نخشبی این سخن بشنید کفت چه
سخنی که شامکونی را خلاف کرده ام بکو کفتم شامکونی در رتبه کفته
است که اکر پای بر کیاه تر نهند چنانکه خسته شود و راه آب خوران
شاخ در بند شود میان انکس و خدا راه در بند شود و اکر پای
بر کیاه خشک نهند چنانکه شاخ کیاه بشکند چون ان جزو از جزو دیکر
جدا شود میان او و خدا حجاب واقع شود کفت چنین نوشته است
کفتم پس انجا که خرکاه نوزده اند چند شاخ کیاه دیکر در زیر قدم شما
شکسته است و دیکر شامکونی کفته است که اکر تخم بر زمین ریزد از انجا
کیاه براید اکر اب ان کیاه بخورد انکس که بر ان اب تشنه هر
دو داین راه باشند کفت بلی چنین نوشته است کفتم تو در اینجا

نشسته و در شکم تو قریب بیع من خمر است تو چگونه بخشی باشی و بعون حق
تعالی بخشی خوار گشت و خجل شد و دیدم که سخنهای من در دل ارغون
جایگیر شد بعد از ان ارغون گفت میخواهم که با من جا باشی که مرا سخن
تو خوش امد گفتم نتوانم و ممکن نیست که بیش از این با شما توانم بود و بعد
از ان با اغنیه بود در ان نزدیکی که از ان خاصه او بود در انجا رفت
و مرا بخلوت بطلبید و من بگرفت و بر زمین بنهاد و گفت دریغ
باشد که همچون تو کسی بی روی دین باطل گفتم دین باطل کدام
است گفت دین محمد گفتم معاذ الله دین حق دین محمد صلی الله علیه و سلم
است گفت نه تو این ساعت میگفتی که در دین شما میگویی هر کس که
گیاه خسته کند میان او و خدای تعالی راه در بند شود و اگر پای
بر گیاه خشک نهد چنانکه شاخ گیاه بشکند گفتم بلی گفت محمد تو بنا فی
در میان خلق نهاده است چنانکه مردمان ریختن خون رغبت می
کنند و کشتن ادمی از ان تبع او لازم می اید نه باطل باشد
جایی که شکستن شاخی گیاهی را در بند کند کشتن خلایق را بنگر

که چگونه باشد گفتم چگونه است گفت نه لشکر خود را گفته که با کافران
جنگ کنید اگر ایشان شما را بکشند شما به بهشت روید و اگر ایشان شما را
بکشند هم شما به بهشت روید و این نسق جنگ را لایق اید و از هر دو طرف
بسیار کشته شوند ما درین سخن بودیم که قصادرا باغبان در برابر اره
در دست داشت و درختی را عمارت میکرد و شاخهای را
و می انداخت گفتم که شما هر سال این باغبان را چندین اوق می
دهید گفت اری گفتم او چرا این شاخهای سبز را میبرد و می اوباغبانست
و دانسته می کند انچه بریدنیست می برد تا شاخهای دیگر قوت گیرد و آن
ابی که شاخهای بد میکشند آن شاخ نیک بکشد و بری بسیار بدهد گفتم
این عالم باغ خدای تعالی است و محمد علیه الصلوة والسلام باغبانست
و خلایق چون درختان و محمد صلی الله علیه وسلم میداند که کافران
شاخهای بد اند و مسلمانان شاخهای نیک شاخهای بد را می برد
یعنی کافران را میکشد تا مسلمانان بفراغت خاطر بندگی حق تعالی
بتوانند کرد و این نعمت که کافران میخورند و معصیت میکنند

مسلمانان نخورند و طاعت کنند پس ارغون را ازین سخن عجب آمد
و مرا میگویند که در دین محمد از تو مقرب تر کسی نیست که چندین سخن
برای او بگوید که تو می توانی گفت گفتم تو مقربان محمد را صلوات الله
علیه چه دانی آخر نه دانی که من یک ساعت بی تو نمی توانستم بود و این
[illegible] بوی مقربان محمد صلی الله علیه و سلم بدماغ من رسیده است
نمی توانم که [illegible] ببینم و چگونه از شما متفرق شده ام و ایشان که مقربان
او باشند کجا تو بر دارند و از تو شان کجا یاد آید بعد از آن گفت از
برای دل من ملازم من باش که دلم ترا دوست میدارد و سخنان
تو مرا خوش می آید و هر چه بخواهی ترا دهم و هیچکس را بجای تو ندارم
گفتم ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ است و این مملکت هزار
فرسنگ بیش نیست پس در روی زمین بیست و سه پادشاه باشند
و بیست و سه مملکت دیگر هم چنین باشند گفت باشد گفتم اگر خدای تعالی
فرماید که بیست و چهار هزار فرسنگ را بتو میدهم چنانکه هیچکس را با
تو منازعت نباشد و هزار سال ترا عمر میدهم و چون پیغمبری ترا از

هیچ نرسم و به بهشت درارم حال خودرا عوض ان میکنی من ترک
این راه وان لذت که درانم نکیرم وبان مجموع ندهم توم را چه میتوانی
داد چون ارغون این سخنان بشنید دانست که کار نوع دیکرست و
امید منقطع کرد تا انکاه که کار بجای برسید که بی اجازت از انجا رفتیم
و پشیمان ایدم الغصه نوره بکشیدند و امیر تالش و ملک ناصر الدین
چیزی بجود دیدند و برفتند تا جواب شیخ را باز فرستند مجلس دیکر در حال
اخی علی مصری میکفت که پیغام بران بنی اسرائیل بعضی بوده اند که :
رکاب ملوک می کرفتند تا ایشان سوار می شده اند اکر بندکی مخدوم
ما و شیخ ما برفتی جهة مصلحت مسلمانان نیز نیکو بودی شیخ قدس سره فرمود
که ایشان مامور شده باشند بان رکاب کرفتن اکر من نیز مامور شوم
بنعم و سالها رکاب داری رکاب داران ایشان کنم بامر حق که
مطاوعت امر حقست و هرچه امر شد بجان و دل کرده شود اما روا
نباشد که مراد خود در ذایل دنیا رفتن و از مصلحت مسلمانان بهانه ساختن
و حکایتی با خود و خلق راست نهادن که با غالب عیران باشد چه هر کس

که بر اهل دنیا رود در اینه بی مصلحتی نرود و بعد از ان سخن در جهاد
بود میفرمود که رکن اعظم دین جهادست و خلق از ان ببیم اند و اگر
محقق شود که بلشکر جهاد میرود بهمه حال خواهیم رفت دیگر در باب مجتهدان
و اختلافات ایشان سخن در افتاد فرمود که چون غواشی الفاظ از سر معانی
[illegible] میان مجتهدان زیادت اختلافی نماند و یکی از مسایل اصول که
مختلف است میان امام اعظم ابو حنیفه و امام امم شافعی رحمهم الله آنست که
امام ابو حنیفه میگوید ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک
و هر دو روایت میگویند انکه امام شافعی میگوید که نشناختیم چنانکه حق
شناختن تست یعنی میگوید که درک کنه ذات او تعالی بشر را محالست
از برای انکه ادراک که احاطت باشد من کل الوجوه ممکن نیست از انکه
او تعالی بکل اشیا محیطست که انه بکل شیء محیط چگونه محاط بشر گردد پس
چون علم بشر محیط ذات او نتواند شد من کل الوجوه ادراک نتواند کرد
و چون ادراک نباشد معرفت چنانکه حق معرفتست حاصل نیاید و انکه
ابو حنیفه میگوید ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک یعنی ترا

شناختم چنانچه حق شناختن است نه بدان معنی میگوید که محیط گشتم بر
کنه ذات تو بلکه میگوید که معرفت که از طرف ماست چنانکه حق خداوندی
تست بشناختم یعنی عجز خود در عبادت تو بشناختم و بدانستم که حق
عبادت تو چنانکه حق عبادت تست بجای نیاوردیم و شناختن تو
چنانکه حق شناختن است که بربندد کان واجب است که عجز خود در
دربندگی بدانستم تراخداوندی بدانسته باشم در مناجات امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه که سبحان من لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز
عن معرفته پس عجز را سبیل معرفت گفت معرفت ثابت باشد برین وجه
دانی هر دو قول چنانکه مراد یک بوده است در مجلس دیگر فرمود که
سخنهای ما را پیش امیر چوپان گفته اند و توجه ما را بحرب گفته
شنیدم و گفته است که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که الصلح خیر عجب
حالیست که مردمان سخن خدای را و رسول را بگستاخی در دست
بگرفته اند و هر یکی را به اد خود و موافق احوال خود تاویلی می
نهند اولا نمی دانند که سخن خدایست یا رسول و علیک الصلح خیر نفس

فرانت میان زن و شوهر است نه میان مسلمانان و کافران اگر
چه سخن در بر فقه مداهنه با کفار است اما نه چنانکه ملک خود را بکفار بگذا
رند و از اصلاح تمام نهند و هم چنین که سخنی این قوم است توان دانست
که توجهی ندارد درین کار و این گنگ که خصم ایشانست قوی پادشاهی
تا عدل و با ضبط است و درین دور مثل او پادشاهی در ضبط و امور
مملکت نبوده است اگرچه کافر است و دشمن دین و کفر او بتر از چنگیز خانیان
دیگر است بسبب آنکه چنگیز خان خدای آسمان و زمین را یکی دانست و
او خدای آسمان را دیگر و خدای زمین را دیگر میگویند که در اول یرلیغ
او دیدم که نوشته بود بنام خدای زمین و این دو قبله پیش بوده
اند که این سخن گفته اند وفی الارض اله وفی السماء اله یکی در عرب
بوده و یکی در مغول اما چنگیز خانیان چنین نبوده اند نمیدانم گنگ
این طریق را از که گرفته اما عدل و ضبط پادشاهی در آنچه راستی
است پنهان نتوان کرد این قوم را اگر بازی بدهند عجب نباشد
در مجلس دیگر فرمود که چون آهوی فرستاده بود و سلام رسانیده 23

وگفته که اگر یار امعین شود از جهاد از ما زند ان کسی بفرستیم
و خدمت شما را حاضر کنیم نیاز مندی نموده که این گوشت صید است بخورید
که حلال باشد درین حال حکایت امیر نوروز یاد آمد انگاه که در
خراسان بودم من رفته بودم بزیارت مشهد طوس و او شنید و بانجا
سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام در خراسانی
با تو باشم با که چند روز با او مرا صحبت افتاد یک روز آمد و دو
خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش
حرامست و هر کس که نزد ماست نخواهیم خورد گفت چرا گفت بقول امام
جعفر صادق رضی الله عنه حرامست و چون یکی از بزرگان ازاحرام
دانسته است با او ملازم بود وان دانشمند پرسید که خرگوش را
بچه سبب حرام میگویی گفتم بقول امام جعفر صادق گفت او نیز در
قول متمسک داشته باشد تقریر باید کرد گفتم متمسک او قرانست
و بدلیل نص میگوید گفت در قران کجاست گفتم در توریت صریح
فرموده که خرگوش حرامست و در قران فرموده که اولئک الذین

هدی الله فبهدیهم اقتده ومعنی این انست که انچه با نبیاء متقدمین
رهنمای کرده ایم اقتدا کن بان پس هرچه در توریة حرام کرده
باشد و در قران بحلالی ان ایة ناسخ نیامده باشد ان بقرار خود
حرام باشد و در قران جایی نیامده است که خرگوش را بر شما حلال
کردیم پس بدین معانی حرام باشد برفت و روز دیگر بیامد و اهوی
بیاورد و گفت این اهو را من زده ام به تیری که خود تراشیده
ام و بر اسپی نشسته بودم که از پدر و مادر میراث یافته ام پیش از
غارت تخم بر تخم بر مانده است گفتم این همان حکایت مولانا جمال
الدین در گزینی است که یکی از امرا مغول که در حوالی همان می
نشست و با او دعوای ارادت میکرد روزی به پیش او در آمد
و دو مرغابی بنها د پیش او و گفت این را باز من گرفته است و حلال
باشد مولانا تناول فرماید مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن
در انست که باز تو دوش تا مرغ کدام بیوه زن خورده است که امروز
تو را قوت گرفتن این مرغابی حاصل شده است بردارد ببر که این

لا لوق شماتت سب تو نیز تا دوش چو کدام مطعوم خورده است که او را
قوت دویدن حاصل شده است تا تو در پشت او آهو توانی زد مرا هم
خوردن این روا نباشد القصه هر چند که گوشت آن آهو نخوردم اما درویشان
را گفتم بخورید شاید که چون بنیاز آورده کاری بر آید ببرکت او
دیگر حکایت در افتاد در خوف و رجا سخن بر آمد فرمود که
پیش از مرگ اضطراری خوف از بندگان حق تمام برنخیزد یکی از درویشان
سوال کرد که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون چون باشد
فرمود که معنی آن این نیست که خوف حق از بندگان برخیزد بلکه هر که
نزدیکتر خوف او بیشتر و در معنی این آیه آنچه اصحاب ظاهر اند گفته
اند که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فی الاخرة لا فی الدنیا و ایشان را
که اهل تحقیق اند میگویند که از اولیا خوف مستقبل و حزن ماضی برود
و بر میخیزد تا همه حال کردند یعنی اولیا را بر آنچه بگذشت یعنی دنیاوی
و آنچه خلق را حزن آرد و مال ایشان مشوش کند حزن نباشد
و در مستقبل با آنچه بلای دنیاوی و ظلم ظالم یا تیغ نقیبی یا زبان

مالی از انچه خلق را تشویش دهد و حال بر ایشان منغص کند ایمن اند
پس معنی این ان باشد که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون که ماضی پس اولیا
را بماضی و مستقبل و حال در سه نفس است یکی ماضی که بگذشت هر چند که حضرت
برند بر تقصیر که در ان نفس بی طاعت کرده باشند اما محزون نگردند بر
چیزی از دنیا که از ایشان کم شود دوم مستقبل که نیامده است هر چند از خوف
خاتمه و حکم ازل ترسان باشند اما ایمن باشند از مشغولی دل بانکه فردا چه
خورند و چه پوشند یا بلای از طرفی دیگر خواهد رسید و چگونه دفع کنند پس
چون ازین دو تشویش فارغ شدند غم دی و فردا نماند و یک نفس حال
داد ان وقت بتوانند داد و اصل عمر انست و ازینجا گفته اند که الصوفی
ابن الوقت و چون ان وقت بغایت عزیز است و غنیمت و کرامت بتعجیل حق
تعالی خوف و حزن ماضی و مستقبل را از ایشان برداشت تا داد ان
وقت از اکه الوقت سیف قاطع عبارتی از انست بتوانند داد و شیخ
جنید قدس سره ازینجا گفته است که هر نفس که فوت شود امکان نیست
که هرگز از اقضا توان کرد از برای انکه هر نفس را جداگانه حقیقت

اگر بقضای ما فات مشغول شوی این نقش حالی را حق نتوان گزارد
و فوت شود و باز در نقش حال را غنیمت میباید شمرد و جهد کرده که
فوت نشود که ادراک ممکن نیست در مجلس دیگر فرمود در واقعات
درویشان سخن میرفت فرمود بیشتری از درویشان نیز دیگران نوشتن مستنکرات
اما چون می شنوم که درویشی واقعه نبشته است من استغفار میکنم و جرم
آن بر خود می بینم که بنیاد این را سبب بوده ام و آن چنان بود که
وقتی درویشان ما نیت خلوت کرده بودند و من نیز با ایشان
موافقت کرده بودم و یکی را گفتم چون ما سخن نمیگوییم تو واقعات در
ویشان برای نویس تا من از جواب نویسم و اتفاق چنان افتاد
که درویشان را در خلوات و واقعات بس عالی افتاد چون خلوت
تمام شد واقعات درویشان را و شرح از آن نبشته بودم و بعد از آن بخدمت
شیخ فرستاد و چون در وقت فرستادن نقش را در خاطر عزیز
در آمد که شیخ بیند که درویشان ما را چه واقعهاهی عالی افتاده است
بشوی این خاطر و آن بدعت واقعه نوشتن در میان درویشان

بغداد درویشان شیخ ما قدس سره چون بدیدند ایشان نیز واقعه بر
گشتن آغاز کردند و از واقعات کتابها ساختند روزی در مستنصریه
بغداد بودم و شب آنجا بماندم و دانشمندی بزرگ آنجا بود نشستگاهی
او در رفتم و ساعتی نشسته بودم این دانشمند با من میگوید که مرا مشکل است
و میخواهم که از تو سوال کنم گفتم بگو گفت مرا اعتقاد است که این طریق
شما حق است و شیخ شما مرد بزرگ است و اخی بوبکر طوسی نیز مرد عزیز است
اما دیدم که کتاب در دست داشت و واقعات خود آنجا نبشته بود
از جمله یک واقعه این بود که من مدرسه مستنصریه را بخوردم اکنون این
چگونه باشد مدرسه باین بزرگی با چندین خلق که در اینجا اند و هیچ ندیدیم
که کسی آنها را بخورد و مبلوع کسی نشدیم این سخن او از کی میگوید تا این
مشکل از برای ما حل میباید کرد گفتم عجب تر ازین سخنی از برای تو
گویم و تو از آن قیاس کن روزی من بسمنان در خلوت نشسته
بودم و غایب شدم می بینم که محمد دهستانی آمد و پرده خلوت
من بر داشت و میگوید که مصطفی صلی الله علیه و سلم می آید گفتم

نیک باشد ناگاه مصطفی صلی الله علیه وسلم در آمد و سلام کرد من
برخاستم و سلام کردم و اعزاز نمودم و بنشستم و آنحضرت در مقابله
من نشست و مرا میگوید که از من چیزی بخواه و مرا رسم نبوده که
هرگز در غیبت چیزی بخواهم چه معنی و اگر اینست که هیچ نمی خواهم جز خدایی
من بگفتم یا رسول الله از تو چه میخواهم و دیگر باز فرمود که از من چیزی
بخواه تا سه نوبت چنین فرمود که از من چیزی بخواه گفتم مبالغت می
فرمائی از تو میخواهم که تر الحلوا فرمود که بخور من بسیار امدم و بخوردن
او مشغول شدم قدم مبارک آنحضرت پیش گرفتم و باسانی تا بزانو بخوردم
چون بزانوها رسیدم لغایت من دشوار شد و از زانو تا بپای
بدشواری و زحمت بخوردم چون از واقعه باز آمدم هم دران ساعت
مرا تجلی افتاد که پیش ازان نیفتاده بود اکنون هیچ شک نداری
که مصطفی علیه الصلوة والسلام در مدینه خفته است و عکس او را
نخورده است و من هیچ شک ندارم که واقعه دیده ام درین چه
حکمت میگوی گفت باطن من ارام گرفت انگاه گفتم صورت

مصطفی صلی الله علیه وسلم صورت آنحضرت است وانکه پا بهای او
دشوار تر خورده شده است که پای محل استقامت است و هر چند همت
او مار ا پاسانی دست اما استقامت در رفتن او دشوار بود اما چون
خورده شد عاقبت استقامت حاصل آمد وانکه او متغیره را دید
است نه این متغیره است بلکه آن صورت علم است که بقدر استعداد
چیزی بر وی روشن شود و چون متغیره بخلیفه تعلق دارد نشان
آنست که او را این واقعه در غیبت شیخ افتاده است و بعضی از بزرگان
خود واقعاتی چند نبشته اند که مبتدیان را مطالعه از آن مضر باشد مثل
شیخ محی الدین اعرابی که گفته است رایت ربی تبارک وتعالی علی
صورت الفرس و جای دیگر هم گفته که رایت ربی جالسا علی کرسیه فسلم
علی فاجلسنی علی کرسیه وقام بین یدی وقال انت ربی وانا عبدک
و بزرگی دیگر گفته است که انا اقل من ربی بسنین و ازین نوع سخنان
زا می بینند مردمان او را انکار میکنند و محال می پندارند و من
میدانم بیقین که ایشان این همه نبشته اند در واقعه دیده اند و این

عجب نیست از سالک امامی بالیستی که شرح ان نیز نبشتی تا خلق در تشویش
نیفتادی و هم این سخنها را از من بعضی سوال کردند اما انکه کفته
رایت ربی علی صورة الفرس چنانست که حق تعالی را تجلیات است
صوری بوده باشد و ان باثار نسبت دارد و نوری و ان بافعال
نسبت دارد و معنوی و ان بصفات تعلق دارد و ذوقی و ان بذات
تعلق دارد و در تجلیات صوری حق تعالی در صورت جمیع اشیا بترتیب
تجلی کند و ان تجلی از مرتبه دیگر بمرتبه دیگر خواهد بود در اقوان مولود
و تجلی کند بعد از ان بدیگر مولود و ابتدا کند همچنانکه هرگاه که تجلی کند
از معادن نبات خواهد بود در صورت مرجان که افق معادن است
تجلی کند هرگاه که از نبات خواهد بود در صورت نخل تجلی کند که افق
نباتات و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد بود در صورت
فرس تجلی کند که افق حیوان است صورتی بر افق انسان نباشد صورت
صاحب تجلی باشد و سالک را مذلت بدتر و با خطرتر از این نباشد که
حق تعالی بروی تجلی کند هم در صورت اسب چنانکه عزا از خود دیـ

دیگر نه بیند و هر چند که بیند خود را بیند و کل موجودات محاط خود بیند

و سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله همه درین مقام

مند و بیشتری اولیا را مزلة الاقدام در تجلی صوریّی بوده تا عیان

جرایها نموده اند و حکما را مزلة الاقدام در تجلی معنوی بوده که روی

از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و هلاک شده چون اولیا

ببرکت متابعت نبی صلوات الله علیه و سلام محفوظ اند در حالت افاقت

توبه کرده اند لاجرم حق تعالی ایشان را از مزلة تجلیات صورت

و نوری و معنوی عبور داده است و تشریف تجلیات ذوقی رسانیده

و از مزلة الاقدام رهانیده و سزاوار نعیم مقیم گردانید و حکما چون

خود را از انبیا مستغنی دانسته اند در آن ضلالت بماندند و در عذاب

جاودانی گرفتار شدند اما آنکه گفت رایت ربی جال الیه علی کرسیه

این خود لکن واقعهٔ مبتدیان سلوک باشد چون سالکان بکار مشغول

بشوند و بخلاف نفس قدم زدن آغاز کنند سلطان هوا که کرسی خلیفه

روح نشسته است دعوی خدائی آغاز کرده که افرایت من اتخذ الهه

هواء عارضی از آن است تیره شود و در وقت غلبه روح بر هوا سالک
بیند که سلطان هوا از کرسی خلافت که بغلبه نفس بظلم متعدی از
روح گرفته است فرود آید و روح را بر جای خود نشاند و خود در
پیش او دست در کمر زند و در آن حال شیطان لعین علی الدوام
در کمین بندگان در تدبیر و اضلال بندگان این لفظ القا کند که
انت ربی و انا عبدک تا مگر شبهه در دل سالک اندازد اما چون
سالک را مرشد مکمل باشد کید شیطان زیان نکند و این واقعه او
را در ابتدای سلوک افتاده اما آنکه گفته انا اقل من ربی بسنتین از آن
سنتین مرتین خواسته است چه هرچه هست و نام وجود دارد از چهار
مرتبه بیرون نیست یا ذات حق است یا صفات حق است یا افعال حق
است یا آثار حق است چون او را بر حقیقت این معانی اطلاع افتاده است
وجود را در مرتبه اثر دید میان خود و حق دو مرتبه بیش نیافته
افعال و صفات و چون خود را دید دو مرتبه از ذات دور دید این
عبارت بر زبان آورده و این چنین کلمات از بزرگان جز در حالت

شکر در وجود نیاید پس اگر مستی در حالت مستی عبارتی را بگرداند و مؤمن
رواشتن گوید چون هشیار گردد استغفار کند حق تعالی بکرم بی نهایت
خود آن جرأت را ازوی درگذراند در مجلس دیگر فرمود که عجب
حالیست این حال پادشاهان را که بهیچ می نازند و مغرور شده اند
و کر و فر و عظمتی را از خود بنیاد نهاده اند با آنکه شهری و اقلیمی را
متغلب گرفته اند چندان اظهار نخوت و عظمت میکنند که قیاس نتوان
کرد و بیچارگان نمی دانند که بزرگی ملک خدا است و وسعت ملک
همه بندگان او را نمی اندیشند که کره خاک که نود و اند هزار فرسنگ
است و ربع مسکون که بیست و چهار هزار فرسنگ است و درین بیست
و چهار هزار فرسنگ چند است که چه معمور است و از عمران چند است که
هر پادشاهی را چند ملک است و این کره خاک که نود و اند هزار
فرسنگ است افلاک را خود بگذار و جرم آفتاب که در فلک چهارم صح
نیست نمی نماید سیصد و شصت و چند کره خاک است بزرگی فلک او قیاس
کن که فلک او چند باشد و بالاتر فلک او یا شش فلک دیگر در حیث فلک

ثابتات که سماء ذات البروج است همچون گوی است در صحرای و فلک
ثابتات تا هفت فلک دیگر و همچون خشخاشیست در دریای و کرسی
و ما دون آن در جنب عرش هم چون حلقه ایست در بیابانی افتاده
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم ذکر فرموده و این همه که ذکر رفت وقت
باشد که بنده از بندگان خدای تعالی مشاهده کند که در جنب دل و
کمتر از دانه خشخاش باشد و همه را در صحرای دل خود تعبیه بیند هم
چون دانه خشخاش که در بیابانی افتاده باشد بل که خود ترجیه دانه
خشخاش در آن بیابان خیر خود در و گرفته باشد این همه در صحرای
دل بنده مومن و هیچ چیزی را بخود نگیرد مشغول نکند و و نگردد
فتبارک الله احسن الخالقین و این چنین دل همه راست و حق تعالی
این وسعت را در همه دلها تعبیه کرده است اما بعضی جهد کردند و
در آن صحرا گشت دند و بعضی از آن غافل بماندند و حجاب بر حجاب
بیفزود تا چنان شد که بمیدند که از دل ایشان هیچ راهی بجانی
دیگر است بازنه بغیر از آنچه حواس ظاهر ایشان ادراک میکنند

هیچ در کی دیگر نیست مانند نه از غیب و شهادت بیدن او میرسد از
غیب میرسد هیچ نمی گوید که این را راهی باشد و واسطه میان این
هر دو عالم طلب کنم که راه کجاست و این آفتاب از کدام روزن می
تابد و حق تعالی در هر جای مثالی محسوس بر من روشن میگرداند مثال
این غفلت خلق عالم از غیب بر من چنین روشن شد که حق تعالی
این قالب انسان را بر مثال حوضی آفریده است و در زیر حوض چشمه
از غیب گشاده و دل سرچشمه اوست فاما زین حوض هیچ جوی بیرون
برده بعالم شهادت که این آب را بیرون میراند و منفعت آن
بعالم شهادت میرسانند اکنون جاهلی که این آب را کم کردند و درین
هیچ جوی جاری نتوانست کرد از آن بود که سنت الهی چنان رفته
بود که کمال بتدریج حاصل شود و در هر ترکیبی یا مخلوقی که سبب بیشتر
بود و سنگکاری قدرت در آن تدریج تر باشد آن ترکیب مجموع تر
و کامل تر گردد پس خواست که از غیب و شهادت مجموعه ترکیب کند
و طلسمی بر هم بندد که در هر دو در غیب و شهادت آفرینش است نهم

بوند و درین ترکیب قوامی و قوتی و کمالی پیدا شود که پیش ازان
هریک را علی الانفراد ان حاصل نبوده باشد و مطلوب انکه اورا
تعالی تقدس از راه اجمال و تفصیل شناسد چه ساکنان عالم غیب
را که ادراک خاصه انسانست معرفت اجمالی بود اما تفصیلی نه تلطف
فهم مرکتاب عالم شهادت نه اجمالی و نه تفصیلی لکن فهم پس حق تعالی
این لطیف و کثیف را در بدن انسان جمع کرد و نوری از نور
الهی درین مجموعه تعبیه کرد تا بمدد ان نور این مجموعه بخود فرو بیند
و جمله مخلوقات را مشاهده کند و خالق همه را از راه تفصیل
شناسد چه از راه اجمال خود میدانست پیش از ترکیب از راه
تفصیل نیز بدانند و مقصود انکه ترکیب را چون با اسباب منحوت
که کمال پذیرد یعنی ان حوض تمام ساخته چنانکه ان اب چشمه را
تواند نگاه داشت و بتدریج از راه ان جوی بیرون برد و بر
عالم شهادت قسمت کرد ابا و امهات را بر مثال کارکنان
و بنایان در کار کرد و بعمارت و مشتهیات عالم شهادت مرا

چون کل بو خشت بدست بنایان داد و قوت و طبیعتی الات
و دست افزار ایشان کرد انید پس چون بعمارت حوض مشغول
شدند یعنی پرورد ن طفل و ساکن ساکن چون عمارت میکرد ه
و سنک و خشت شهوات و نعمات در این سر چشمه می افتاد آب
این را برد انباشته تا انکاه که حاض را تمام کرد د و جوبها پر میع
کشت یعنی طفل بالغ شد این چشمه بسته شده بود چون حوض تمام
کشت و بنایان هر یک بکار خود رفتند صاحب این حوض که حقیقت
انسانست دانست که این حوض را از برای اب ساخته اند و در بی
ان افتاد که اب این حوض را از کجا پیدا کند اینجا شیطان هم دشمن
پنهانی پیدا شد و نفس بنادانی با او در رای زدن امد که این
حوض را اب ازین جوبها در می باید آورد که ساخته اند و ابکرها
و غدیرها شهوات که در عالم شهادت بود سر باین جوبها در
دادند و ان را جاذب منفعت نام کردند و حوض را بر آب ساختند
و چندانکه اب بیشتر می آمد حوض انباشته تر میشد تا چنان شد که

چشم صاحب حوض تمام تشنه گشت و او را گمان افتاد که این
آب بر دوام خواهد بود و این حوض را جهت این اب ساخته
اند و همه روز در ان میکوشید که این اب را زیادت تر کند و این
جویها را ابتر شود تا حوض بکمال تر بود و هر که او را از ان چشمه
اصلی که اب زندگانی از انجا توان خورد یاد نمی اید و هم چنین
بدین عمارت و ازین گونه مشغول شده است و چون این اب سرچشمه
ندارد و عارضی است و بی اصل ناگاه در بند آید و حوض خشک
گردد و خراب بماند و از تشنگی اتش در نهاد او افتد و ابد الاباد
میسوزد اما جماعتی دیگر که مقصود ازین طلسمات ایشانند چون
حوض وجود تمام شود و بنایان و کارگران متفرق شوند صاحب
حوض اندیشه کند ما القاء شیطان و مکر نفس التفات نکند و با خود
گوید که بخود اغاز نتوان کرد که تخریج اب حوض را که نمیدانم که
ببینم تا کسانی که مثل این حوض داشتند اب حوض را از کدام طرف
می اورند که منفعت ان بیشتر است و بر اصل تر کسی نیز متابعت

ایشان کنم تا تنبیه یابند که در غلط افتیم واین عمارت بی منفعت شود
پس در طلب افتند تا استادی بیارد که اول او را خبر کند که آب
این حوض هم ازین حوض پیدا کرده و اینجا چشمه بوده است که آب آن گشته
شده است واین که تو در طلب آفتاب هستی چاشتی آن است که
در تو مانع وحجب خود طلب میکند واین مانند آن تاریکیست که در
اول مصاحب افتد بعد از آن طالب در تدبیر پیدا کردن آب
از و بر سیدن کرد تا او تقریر کند که گشادن این چشمه را انبیا است
و مثل ما واز جنس ما یکی بوده است که استاد این کار بوده است وهمه
چشمهای حوض ها آب از چشمه حوض او برده واو در تدبیر گشادن
این چشمه چنین فرموده و تعلیم کرده و هر کس سخن او می شنود و
متابعت نمی کند ممکن نیست که هرگز ازین چشمه برخورداری یابد
پس او را سر بگوی شریعت فرو برده و متابعت سید عالم صلی الله علیه
وسلم بر دل او شیرین گردانند و چون قدم متابعت ثابت دارد
سالک ساکن بعد آنکه بیشتر سعی میکند و خاک و خاشاک بر میرود

ذوق ان آب زیاده میشود اما مادام که کسی نیابد که انکس حوض
خود را پاک کرده باشد و سرچشمه گشاده و راه چشمه خود بچشمه
اصلی پیوسته که ان چشمه حوض شریعت صاحب و پر پاک کردن
حوض و گشادن چشمه و بیرون بردن آب از ان نیم جوی و
قسمت کردن بر استاد مجرب شد ان چشمه راه نتواند که بکشاید و
اگر گاه گاه خاکی از سرچشمه دور شود باز از ان جویها سیل در
آید و انباشته کرده اند چون طالب اند که بخود این کار نمی تواند
کرد باز در طلب افتد تا ناگاه و نور ارادت و عنایت در باطن
او شعله بزند و بدان نور یکی را از استادان مجرب بشناسد و دامن
او بگیرد و هر چه خود میدانسته و میکرده در باقی کند تا ان استاد
استین قسمت باز نورد و دو نخست راه ان نیم جوی را که سیلاب
در حوض می آرد بتدریج در بند کند و ان پیش باز نگذارد که
زمین حوض نرم و تری دارد تا کار کردن میسر شود چون از
بیرون سیل نیاید و خاک در نیاورد ان استاد بیشه ذکر بدست

طالب دیده فرا دار ایشان دید که سرچشمه کجاست و چگونه تیشه میباید
می باید زد تا از کنار حوض خاک در ریزد و اگر خاکی ریزد
در حال از آن پدید آید و آن راه کذر را در بند میکند و تیشه
هم در آن موضع میزند که استاد نشان داده تا باندک وقتی
سرچشمه بگشاید و آب حیات سر بر زند چون طالب از آن آب
بخورد تیشه زدن و کار کردن بر وی آسان گردد پس همچنان
در خدمت استاد می باشد تا آنگاه که حوض پاک و پر آب گردد
و در آن چشم او بچشم استاد که از آن سرچشمه اصل راه است راه شود
آنگاه تواند که هر کجا باشد از چشمه اصلی بواسطه چشمه استاد آب می
برد و بدان پنج جوی بر عالم شهادت قسمت میکند و مقصود از
عالم و آفرینش او این معنیست در قالب انسان و پنج حس او برای
آنست که همچنین که ذکر رفت باشد تا بر منفعت بود و گر نه پیداست
که لب باز کرده چند قوت کنند و تا کی روان باشد دیگر دو
و لیکن ... ان کرده که هر کز هیچ دلی بمرتبه نرسیم که از نبی ...

مستغنی باشد شیخ قدس سره فرمود که معاذ الله از شیخ خود نیز هرگز
باید مستغنی نداند خود را زیرا که شیطان رخنه میان او و شیخ او
پیدا کند زود باشد که خلل این بدین برسد و از نور نبوت نیز
محجوب بماند و سالک را چیزها نماید که او را گمان افتد که شیخ بی
نیاز است و از نبی مستغنی گشت اما سالک باید که بداند که این از
طریق ابتلا باشد یا مکر شیطان نعوذ بالله و طالب التفات نکند و
یقین داند که درین راه هیچ مقامی نیست که در آن مقام از ولی
و از نبی مستغنی باشد چون سالک ادب نگاه دارد با روح شیخ و نبی
زود بود که از آن ابتلا خلاص یابد و بداند که آن غرور بوده
است چه این ضعیف را مدتی با روح مطهر خواجه عالم صلی الله علیه
وسلم حالی افتاده بود که از آن حال هیچ نمی توانم گفت تا واقعه
آخرین که از آن ورطه خلاص خواستم یافت آن بود که مقام عالی
بود میدیدم مانند مسجد جامع و منبری سخت بزرگ تا بیست نهاده
بود و من مامور بودم بدانکه بر منبر وعظ گویم چون پای بر منبر

نهادم جمله اهل اسمانها و زمین فریاد برآوردند که خداوندا روا مدار که کسی قایم مقام مصطفی صلی الله علیه وسلم بنشیند و بعد از و مرتبه او یابد چنان بلند میگفتند که همه عالم پر از آواز ایشان بود و همه توجه بمن کردند و بر ضد من این مناجات میکردند چون من بجای که موضع نشستن بر منبر نشستم و هر دو بازوی منبر بردو دست بگرفتم هر بار که خلایق این فریاد می کردند و من با واز بلند میگفتم که لا اله الا الله و آواز من بر همه آوازهای ایشان غالب میگشت ناگاه منبر در حرکت آمد و غلغلی ازین آوازها در عالم ملکوت افتاده بود و منبر از دیوار جدا می شد و در می گشت و ترس در من از برگشتن منبر پدید می آمد اما هم چنان بتکلف لا اله الا الله میگفتم بیباکی تر از اول تا انگاه که منبر بیکبارگی دور گشت و من بر زمین افتادم و منبر بر سینه من افتاد و هیبتی و خوفی در من پیدا شد که شرح آن نتوان داد و درین حالت آن ذکر لا اله الا الله کفتن بصلوات مصطفی علیه الصلوة والسلام مبدل گشت و چون

صلوات بر زبان من جاری شد خود را دیدم نشسته و هر دو پایه منبر
که در پیش پایه اولین میباشد در دو دست گرفته و باقی منبر هیچ پیدا
نیست و با خود میگویم که منبر کجاست کسی میگوید که مترس که منبر در اندرون
تو رفت من از این هیبت از واقعه باز آمدم و هم چنان صلوات بر زبان
من جاری بود و باز غایب شدم و کسی دیدم که بیامد و شاخی از
درخت انار تر در دست داشت و کارد تیزی در دیگر دست و بی
محابا پیش آمد و بآن کارد بزد و سینه من بشکافت و آن شاخ انار
را در اندرون من بنهاد و دو دست بر آن فرود آورد و سینه من
درست شد گفتم تو کیستی و این چه کردی چه بود گفت این شاخ نور
نبوت بود که بشجره ولایت تو وصل کردیم باز از غیبت باز آمدم و بذکر
مشغول شدم و باز غایب شدم و می بینم که از باطن شاخ درختی
سر بعیوق بر آورده چنانکه هیچ درختی از آن بزرگتر ندیدم و گویا هم
بر سر شاخ آن درخت انار بار آورده هر یک چند سبوی
گفتم این چیست گفتند بخور این انارها را من دست دراز

کردم و هر سه انار را فرو کرفتم و بخوردم چون انارها خورده شد
باطن خود را از محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنان بر یافتم که هم
در غیب گوشه مصلی خود را بر داشته بودم و باشتیاق خاک مدینه
بدندان میکندم چون با خود آمدم دیدم در عالم شهادت که زمین را
بدندان گرفته میکنم و بعد از آن از آن ورطه خلاص یافتم بفضل
الله تعالی دیگر فرمود که شیخ سعد الدین حموی در معانی حروف گفته
است که ولایت از نبوت بالاتر است و او ازینجا درین غلط افتاده
است که میگوید که واو ولایت قایم بالف الوهیت است و نون نبوت
قایم بواو ولایت پس واو ولایت بحضرت الوهیت اقرب بود از
نون نبوت و چون اقرب بود افضل باشد چه حق تعالی در هر چه
افرید استاد را ان معینت مطابق واقع پس اصل کلام که حروف
انقطاع است هر اینه مطابق واقع باشد و معنی این واو و نون اینست
که تقریر رفت پس بباید که مطابق واقع این باشد که ولایت از نبوت
افضل است من میگویم راست است که هر چه هست از ا معنی حقیقی مطابق

واقع است اما میباید که معنی از اطلاق و اتبع است در یابند و بیان
توانند کرد معنی و ندو نون چنین که تو بیان میکنی ان واو که قایم
بالف الوهیت است بنی استقامت بواو مفتوح میکند و افاضت بواو مکسور
چون ولی از افاضت او بهره مند شد او را ولایت مکسور الواو حاصل
آمد چه هرگز نبی بی ولایت نبوده است و ولی بی نبوت بسیار بوده است
و نون نبوت که قایم بواو ولایت خلق را انبا می کند و هرگاه که یکی
از متابعان او در متابعت چندان قدم زند که از ان واو که در نون
نبوت اوست که قایم است ان نون بواو ولایت او که ان واو بالف
الوهیت قایمست بی واسطه فیض تواند گرفت او را در مرتبه ولایت
جای دهند و باعتبار انکه از واو و نون نبوت بهره یافت بلا واسطه
ولی گویندش پس چون ترا روشن شد که ولی بخند مرتبه فرو ترست از نبی
اینجا می باید که گمان نبری که بدان سبب که واو ولایت نبی بالف
الوهیت قایمست و از ولی واسطه فیض می ستاند و نون نبوت او
بواو ولایت او قایم است که ولایت نبی از نبوت او فاضل تر باشد

بدانکه ولایت در نبی بمثابه قوت طفولیت است و قوت نبوت بمثابه
بالغیت چون ولایت بکمال رسید ابتدا بالغیت شد و قدم در مرتبه
بلوغ نهاده نبی شد همان ولایت است که بکمال رسید و او را قوت
نبوت حاصل آمد و ولایت نبی شخصی دیگر نیست و نبوت او دیگر تا از
هم جدا باشد چنانکه خمر تا مادام که پخته نشده است هیچکس از آن نان میگوید
نی و چون پخته شد هیچکس نان را خمیر نمیخواند نی و هیچ عاقل نگوید که خمیر از
نان بهتر است نمی بینی که مرید که مادام که بکمال نرسید بخدمت شیخ
مشغول است شب و روز بصورت پیش شیخ حاضر است و روز باشد
که ده نوبت شیخ را بیند و در وقت وضو ساختن محرم باشد و بخلوت
خانه هم در آید و بخدمتهای خاص قیام نماید اما قوت معنویش چندان
نباشد که اگر در میان او و شیخ او دیواری حجاب باشد و او را
مشکل افتد از شیخ نتواند پرسیدن و حل آن کردن هم چنین باشد
تا آنگاه که قوت باطن او بکمال رسد و داند که از ولایت باطن
شیخ هرجا که باشد که از وی فایض گردد و آن فایده بخلق رسد

شیخ او را فرماید که بفلان شهر رو شود و مریدی دیگر نبود آمده باشد
بجای بایستد و کمر خدمت فرمان بندد هیچ عاقل گوید که مرتبهٔ این
مرید تو از ان مرید که بارشاد مشغول شد عالی ترست تا ان وقت
که ان مرید خدمت میکرد بسبب انکه همه روز بخدمت شیخ مشغول بود
احوال او بهتر بود از انکه این ساعت بارشاد خلق مشغول است نی بلکه
ان وقت باطن او چنان بی قوت بود که اگر با غیر شیخ سخن میگفت
مشغول میشد و از خدمت شیخ و از لذت وصال او محروم میماند لاجرم
بتکلیف حاضر می بایست بود بضرورت تا از مشاهدهٔ شیخ لذت یابد و
چون او را قوتی حاصل آمد که علی الدوام هر جا که هست در حضور شیخ است
و از لذت مشاهدهٔ او بر دوام فائده می یابد و بهر شغلی و بهر خلقی که
مشغول میشود از قوت شیخ و لذت وصال او محروم نمی شود و هر مشکلی
که می افتد هر جا که هست از شیخ می پرسد که در ان وقت اول شاید
که بخلوت بودی ما بجای مشغول بودی که او را نتوانستی دید پس انچه
بیش داشت بکمال تر دارد و زیادت از انها بفرمان شیخ ابدو

مشغول دیگر نیز می اید و خلایق دیگر را دعوت بحق می کند و در راه

شیخ خود می ارد چگونه او بهتر و حال او عالی تر نباشد و در مثال

دیگر عوام و اهل ظاهر دانند که مرتبه فراشی از مرتبه وزارت عالی تر

نبود و این همه مثال در محسوس از ان تقریر میرود تا این شبهه که

جمله ساعتی بنادانی در میان خلق انداخته اند برخیزد و اگر کسی برین

مثال اعتراض کند که مرید را هر چند مراتب حاصل شد اگر با وجود ان

همه در حضور شیخ باشد و از نعمت ظاهر و صال تمتع گیرد بهتر باشد جواب

انست که ما این همه مثال شیخ و مرید از جهة تفهیم تو میگویم و الا انجا که

نبی است و حضرت مولی قرب و بعد صوری نبوده است که بفراق مبدل

شود بسبب تبدیل مکان و هیچکس نگوید که حق تعالی بغار کوه حرا نزدیک

تر باشد که بمسجد مدینه انکه حکیم ترمذی و جماعت از مغاربه گفته اند که

بدایة الاولیا نهایة الانبیا روزی در خدمت شیخ بودم قدس الله سره

در بغداد فرمود که انکه جماعتی گفته اند که بدایة الاولیا نهایت

الانبیا روزی در خدمت شیخ بودیم قدس سره در بغداد فرمود که

انکه جماعتی گفته اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیا انرا عذری هست

وایشان ازین سخن این خواسته اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیا

فی الشریعة اما نهایة الانبیا فی الطریقة ربست چون انتها وکمال

شریعت در اخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم وولی تمام شریعت

را بکمال فرا گیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس انچه نبی را در شرایع

بانتهای کار باشد ولی را بابتدا باشد از برای انکه اگر کسی بر ان

احکامی که در مکه نازل شد سلوک کند و با احکامی که در مدینه بانبی پیغامبر

علیه الصلوة والسلام نازل شده التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه

اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدا ارباب انست که همه شرایع بکمال قبول

کند ومتابعت نماید اما در طریقت انست   ولی سعی کند و مرتبه او

عالی شود روح او را ان نوع معراجی که جسم نبی را بوده است

محال بود که شود علی قدر استعداد الفطری پس چون در انتها ولایت

نوع ولی مشابهت می ماند بجسم نبی در طریقت نهایة الاولیا بدایة

الانبیا باشد دیگر فرمود انکه شیخ محی الدین اعرابی گفته که مشابهة

خاتم الاولیا که فواید بود بخاتم النبین همچون اوانی زرین یا سیمین
است ولایت او بزر تشبیه کرده و نبوت را بنقره هم ازین قبیل است
که خلق معنی ان نمی دانند و می پندارند که او ولی را از نبی فاضل تر
داشته نی بلکه هر قوم را اصطلاحی است بقدر ادراک خود هر کس هر
چیزی حکم میکند اهل النقد بظاهر را که نظر بر ظاهر اشیا است می بینند که
از دو مثقال زر بیست مثقال نقره حاصل میشود حکم میکنند که زر بهتر است
باز اهل معنی که نظر از زیادتی زر و کمی نقره بر داشته اند بحقیقت در می
نگرند چون هر نقره را اصلیه و صافتر می بینند این ت را از معامله صراف
بازار در ان حال یاد نمی اید و تشبیه بر حسب ادراک خود میکند او نیز
تشبیه بدین معنی کرده است و اگر نه هیچ عاقل ولی را بر نبی فضل ننهد زیرا که
هر چه دارد به برکت متابعت نبی دارد و اگر متابعت او نمی کند ولی نمی
ماند بلکه عدو می گردد چون از نبی فاضل تر گوید و بسیار چیز باشد
که نزدیک خلق کم از چیزی دیگر شریف تر بود اما اهل حق که در حقیقت ایشان
را نظر است بر حقیقت اشیا انچه نزد خلق اخس است نزد ایشان

اخص باشد ونمی بینی که حجر اسود از تاج یاقوت احمر پادشاهان فاضل
تر است و تو بجز سنگ پاره سیاه چیزی دیگر نمی بینی اما ایشان که می
بینند درین صورت انکار نمی توانند کرد دیگر از الیاس و خضر علیهما
السلام حکایتی میفرمود و آن حدیث را که در صلوات از خضر روایت
کرده و در عروه نوشته تجدید روایت میکرد و میفرمود که از حال مولانا
خواجه خضر سوال نمی باید کرد و اگر کنند جواب بگویند الا بامر حق و از ینجا
بحکایت قطب ابدال و طبقات او و قطب ارشاد و طبقات او رفت
و فرمود که ولایت قطب ابدال تعلق بقمر دارد و اعداد ایشان
موافق اعداد روزهای سال قمریست و آن کوکب خلاصه قطبست
و ولایت قطب ارشاد تعلق بآفتاب دارد و اعداد ایشان تعلق
باعداد روز ها شمس دارد و اعداد ایشان و آن کوکب خاصه
قطبست فرمیبنی که همه ستاره را نام مصغر نیست الا قطبین و سهیل
تحریر فرمود چون این ضعیف برسید از مخدوم شیخ قدس سره این
نقابه بود بیش از حضور این ضعیف از تقریر یعنی علی دهستانی

نبشته شد گفت شیخ قدس الله سره که این که تا هشت صفت ذاتی
حق را اثبات میکنیم و در عروه این هشت را بیش ذکر نکردیم تا شما را
گمان نیفتد که همین هشت صفاتی بیش نیست بلکه اسمای حق جل
جلاله و صفات و اخلاق ذاتی و فعلی او منحصر نیست بعضی را که او
ذکر فرموده تعالی و تقدس ما دانسته ایم و بعضی را که رسول خدا صلی
الله علیه و سلم بیان کرده شنیده ایم اما صد هزار اسم و صفت باشد
که رسول علیه الصلواة والسلام دانسته باشد و بیان نکرده باشد و باشد
صد هزار دیگر باشد که حق عز اسمه رسول را صلوات الله علیه از آن
خبر نکرده باشد آنچه مصلحت خلقت ظاهر کرده اما این هشت صفت
که بیان کرده بدان سبب است که لامحاله این هشت تا نباشد ذات
را اثبات کمال نتوان کرد و آنجا که ممکن نباشد و اگر نه اسمای دیگر
هست چون عظیم و کبیر و صمد و قدیم که بعضی دالست بر اخلاق و بعضی
بر صفات مر ذات حق را تعالی و تقدس اسامی باید دانست که
از هشت صفتی که مر ذات حق را اثبات میکنیم حکمت و لکن در صفات

ذات هم چون علت میل در اشیا به نسبت اما بعد از حضور این :.
ضعیف خادم پیش آمد و سلام کرد و سخن لقمه خوردن و ریاضت
در افتاد و شیخ قدس الله روحه فرمود که من از ریاضت که در ابتدا
میکشیدم تا اکنون هیچ تعلق ندارد آنگاه میشود در قیا بودم و ملازم
ارغون بودم اگر روزه میداشتم چون ایشان را خبر می شد که من
روزه ام بزور لقمه در دهان من می نهاد و بیم آن بود که برغم
من شراب در حلق من ریزند مصلحت چنان دیدم که روزه ندارم
اما تا ضرورت نشود چیزی نخورم و در وقت ضرورت زیادت از
نیست لقمه نخورم و با خود قرار کرده ام که هم او نفس چیزی نخورم
مگر که حق تعالی چیزی برساند که ناگزیر باشد بخورم یکبار اتفاق
افتاد و متعلقان من پنداشتند که من در اردو چیزی خورده
ام و اردو امی پنداشتند که من در وثاق چیزی میخورم تا شبی گرسنه
بودم و از ذکر تا پس ارغون بیرون آمدم و در تاریکی چیزی سیاه
می بینم که افتاده بر داشتم و در تو ذر کیسه نهادم می بینم که بار

کماج سوخته بست درو تاق رفتم و دران وقت دانشمندی مصاحب
من بودم و با من نیک گستاخ بود چون چراغ برداشتند من بجای
خواب رفتم وان دانشمند نیز بجای خواب خود رفت و بخفت من
ان نان سوخته بیرون اوردم و ساکن میخوردم وان دانشمند
اواز دندان من می شنید و گفت باره ازین نبات میخوری بمن
ده گفتم نمیدهم و هرچند مبالغت میکرد نمیدادم تا او برخاست برسم
مزاح و بیامد و دست من بگرفت تا از من بستاند بعد ازان دیده
چراغ بیاوردند و دید و بدانست که حال چیست گریه بروی
افتاد و ازین نسق ماجراها که در ابتدا میکردیم بسیارست دیگر انکه
بعد از آمدن بسمنان مرا پسری بود نوح نام چهار ساله بود و من هرگز
نمی گذاشتم که او را پیش من اورند یا با او سخن نمی گفتم الا با مادر
می بود بواسطه انکه اوراد و اوقات خود چنان مستغرق کرده بودم
که اگر بسخن مشغول میشدم ورد من فوت میشد و امکان قضا نبود
که اوقات شب نیز همه مستغرق بود و در شب قدحی اب و کرباس

توکردمی و بقوت در چشم مالیدی روزی بدیدان والده
میرفت و این پسر را از پیش والده می آوردند من در روی نظر
کردم چون نزدیک من رسید سلام کرد مرا چیزی در خاطر آمد او
را بگرفتم و بوسه دادم آن شب در واقعه می بینم که در موضعی
نشسته ام و برهنه ام و نجاست از من میرود و خلقی گرد من ایستاده
و من بر نمی توانم خاست و جامه خود را چندانکه جهد میکنم فرو کشیدن
نمیشود که عورت من پوشیده شود و با خود میگویم خداوندا این چه
حالت که من جامه خود را فرو نمی توانم کشید آوازی می شنوم
که پسر خود را بگوی تا جامه ترا فرو کشد و عورت تو پوشیده شود من دانستم
این چه عذابست و چون باز آمدم استغفار کردم و در ابتدا چنین
بود که چون اندک التفاتی بچیزی می نمودم حجاب می شد و عتاب
میرسید اکنون وقتیست که فرزند ابو الصفی در نماز ده نوبت
بر روی مصلی میگذرد و گستاخی میکند و با او شفقت میکنم اکنون
باید که درویش کاری خواهد کرد استعداد حالی ما را افزا گرداند

اما سلوک و مجاهده از اول فرا گرد چه مبتدی که در عمل بمنتهی
اقتدا کند گرم روی نتواند کرد و اگر اعتقاد بمبتدی اقتدا کند
هلاک گردد و در پایان سخن فرمود که روزی جنید قدس الله
روحه با مریدان از ابتداء حال و ریاضت خویش سخن میگفت یکی
از مریدان در مجلس پرسید که ازین نوع کلمات گفتن و اظهار مجاهدت
کردن روا داشته اند چنین فرمود که بلی در قران نخوانده که و
کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک چون شیخ داند
که ثبات دل مرید زیادت خواهد شد هر چه تواند زیادت کند اخفاء
هزار ترس انکه او را مردم مرائی دانند زیان باشد اما جای
ظاهر باید کرد که فایده بغیری لاحق شود بدان سبب و یکبار دیگر
شیخ جنید قدس روحه یکی از مریدان راز زجر میکرد و میفرمود که
اگر سخن حق می شنوید نیک و اگر نه از بر من بروید در رویم و این
عطا و حارث محاسبی که از اصحاب جنید بودند و در مرتبه او بودند
و بدان سبب بروی اعتراض کردند و با او بحث میکردند و در ان

مجلس حاضر بودند یکی از ایشان گفت یا شیخ این لفظ جایز نیست گفتن
گفت در قرآن نخوانده‌ای که فان لم تومنوا لی فاعتزلون و بیش ازین
حکایت شبلی قدس سره کرده بود که در همسایگی او ترسائی بود که
دعوی ارادت او کردی روزی از شبلی درخواست کرد که اگر
اجازت باشد کنیزکی خادمه جهت شما بستانم که خدمت میکند شبلی فرمود
که من بنفس خود بنده مانده‌ام دیگری با خود در قید نتوانم کرد و رخصت
نداد پس این ترسا در خانه خود از خواب بیدار شد و آواز شبلی
شنید که هم چنانکه با عورتی خطاب کنند خطاب میکرد و می‌گفت احسنت
و ما قصرت و هکذا ارید و ازین نوع تحسینی می‌کرد ترسا را گمان شد
که شبلی خادمه حاصل کرده است و او را موافق افتاده است و
تحسین او میکند بامداد بدر خانه شبلی آمد و گفت مبارک باد نیک است
که شما را خادمه پسندیده افتاده است شبلی متعجب شد و گفت آن
خادمه نفس خبیث بود که پیش ازین سه روز روزه داشتم و
شب که نان پیش نهادم که افطار کنم نفس از من نان خورش

طلبید گفتم تو هنوز گرسنه نیستی و نان برداشتم و بر طاق نهادم تا
شب دوم چون وقت افطار رسید دیدم که بنان تهی راضی است نان
پیش اوردم و خشک شده بود نفس میگوید ابی باری بر نان ریز
تا نرم شود گفتم هنوز گرسنه نیستی برداشتم و بر طاق نهادم تا شب سیم
چون دست کردم و نان برداشتم گرد و خاک بر روی نشسته بود
چون قصد کردم که گرد از نان بیفشانم نفس میگوید حاجت نیست هم
چنان بیار تا بخورم مرا از وی خورش و تحسین او اغاز کردم و ان
خطاب و تحسین با نفس خود داشتم مردمان با نفس از این نوع زند
گانی کرده اند این ساعت تا چندین ان نعمت و نان خورش نیست
نمی خورند و مقام ایشان تمام می کنند دیگر فرمود سه چیز است که بر تر
مرید نتوان اموخت و سه چیز است که واجب است بر وی که در مرید
اموزد ان سه چیز که نتواند اموخت طلب ارادت و انکه نتواند
اموخت علم عبادت است و خلق و ادب کسی را که معشوقی باشد او را
نتوان اموخت که راه خانه معشوق کدام کوی است و نتوان اموخت

که در راه خانهٔ او با و طرا چگونه زند کاهلی کن تا ترا منع مکنند و از
وصل معشوق باز ندارند دتوان اموخت چون با معشوق زا یافتی
ادب و حرمت او چگونه نگاه دار تا تر اندانند و سات نکنند اما
خواستن معشوق و در طلب او بیداری شب و بی قراری روز در
انتظار وصل معشوق و هیچکس در باطن کسی نتواند نهاد دیگر فرمود
که لازمست که هر گرا شیخ مریدی کرد او صاحب کمال گردد چه در اصل
فطرت میباید که او را مایه کمال باشد و هم چنین سنت مشایخ نیست که هر
هر کس ان کمال مشاهده نکنند او را از در برانند بلکه بسیار کس را تربیت
بکنند تا یکی بکمال رسد شیخ هم چون صیادیست که دام می نهد لازم نیست
که همه شاهباز در دام افتد و اگر بدست صیاد نبود همه شاهباز گرفته
اما این سعادت از روز ازل تقدیر باید و صیاد گاه باشد که مرغکی بیست
که اعزاز شهین میگوید و چون در بر گرفتن او نه مراد است زیراه مرغیض
باشند اول او را بگیرد و از گرفتن او نه مراد ان مرغکست مقصود
انست که بسبب او شکاری و در دام افتد دیگر فرمود که من پر درد

درویشان را که بر من می‌آمده‌اند این تجرید نفرموده‌ام و نفرمایم چه اگر ا
و را درد طلب باشد او خود داند که هر چیزی که او را از مطلوب باز دارد
باید انداخت و کسی که در خود گرد از بار راضی بیند چه حاجت باشد که
او را گویند که بیندازد اما اگر درد طلبش نبود و شیخ حکم تجرید کند او
بظاهر تجرید کند اما چون محبوب خود را بیند باطنش میل بمحبوب داشته
باشد فایده زیادت نکند و دیگر از خادم پرسید که درویشان
از تو راضی هستند یا نی و بعد از آن خود فرمود که درویشان هرگز
زیادت از سه روز از خادم راضی نباشند و من چهل سال است
که این کار میکنم و در خدمت شیخ خود قدس سره چندین خادمان دیده
ام و هرگز ندیده‌ام که درویشان از خادم راضی باشند اما خادم
میباید که نظر او در رضای حق تعالی باشد و هر تصرف که کند حق را
بر آن مطلع داند و چنان کند که حق از وی پسندد و تا او را اجر
دهند و اگر نظر خادم بر رضای خلق باشد و رضای حق فوت کند
هرگز رضای خلق حاصل نشود دیگر فرمود که درویشان را می

باید کرد و دلسخن رنگین و عبارات مزخرف فریفته نشوند و هر
کس اقتدا انکند در دین تا استقامت او بر متابعت سنت معلوم نه
کنند شیخ قدس سره فرمود که در ان وقت که ارغون این ضعیف
را از راه بعد ابهر باز گردانیده بود و برده و انگاه عم من ملک
جلال الدین سمنانی وزیر او بود و خال من قاضی صاین و قاضی
ممالک و ندیم و حجابة الملک ارغون بود مقصود انکه بعد از انکه ملاقات
افتاده بود با ارغون تخته عم خود نشسته بود و عم من با جماعتی انجا
انجا حاضر بودند ناگاه خال من از پیش خیمه پیدا شد و بر بامی آمد
و شخصی خرقه کبود پوشیده بود با او همراه می آمد من از در خیمه بی
رون نگریستم و چشم من بر ان شخص افتاد و دل من گفت این
شخص ملحد است من نیز این معنی بر زبان راندم که این شخص که با
خال من می اید ملحد است عم من میگوید نیک باشد تو که دعوی زهد
میکنی و مسلمانی کسی را که هرگز ندیدی و ذکر او نشنیده او را ملحد
میگویی من با خود گفتم راست میگوید خواستم که ازین خاطر توبه

کنم و از ین گفته عند خواهم بار دل من میگوید که ایشان چه میگویند
و چه می دانند البته این مرد ملحدست و میان . این ماجرا
میرفت و من میگفتم که او ملحدست و عم میگوید میگوئی اخواه مردیست
که چندین سال ریاضتها کشیده و سفرهای کرده و سلوک کشیده و بدرجه
ارشاد رسیده و از مصر آمده و از شیخ خود اجازت شیخی آورده و ملک
عراق و خراسان را مرشد باشد می بینی که چگونه غلط میکنی او مدح
او میگفت و من از اشارت دل خود تعجب میکردم تا خال من و این
خرقه پوش مرد و بخیمه در آمدند و پیش ما نشستند ان مرد سخن اغاز
کرد و در معارف سخنها میراند که من از ان تعجب فرو ماندم من نیز
واقعاتی بدل من از ان خاطر جازم بود و میگفت البته این مرد
ملحدست گفتم هیچ به از ان نباشد که در صحبت او باشم تا انگاه که از
حقیقت کار او باخبر شوم و روزی در واقعه دیدم که ما در خیمه
نشسته ایم با عم و خال و جمعی از اکابر حاضرند و ماری سیاهی در
میان ما میگردد و روی بیک یک میکند تا بمن رسید و من قصد

کردم که او را هلاک کنم بگریخت و در زیر نهالیچه من در آمد من زانو
را بقوت بر زبر زدم تا بمیرد و او از زیر پای من بیرون آمد و
بگریخت مرا در واقعه معلوم شد که این مار اوست و همچنان زد در مامی
دید در شهادت که شاید غیب است و روز دیگر این واقعه را با او
گفتم و او متغیر شد بد کردی که قصد او کردی که او را نام حیات است
و از حیوة مشتق است اگر هلاک میکردی حیوة تو سپری شدی اینجا
مرا چیزی معلوم شد اما با خود گفتم تا روشن تر ازین شود و خود را
با او میدادم و میگفتم تا روشن تر ازین شود و با او گفتم که
بعراق بطلب مرشدی میرفتم و چون پادشاه منع میکند و تو هستی مرا
بمرشدی دیگر حاجت نیست بیا تا با هم بسمنان رویم تا از خدمت
شما بهره مند گردیم او را بدین سخن دل خوش شد و گفت الکنون
در عالم مرشدی دیگر نیست بغیر از شیخ عفیف الدین که در مصر است ۸۰
و کسانی که در خدمت او مشغول را د سلوک داده اند و من چند
سال بخدمت او مشغول بوده ام و مرا اجازت ارشاد داده و اجازت

نامه شیخ خود بمن نمود القصه از اردوی ارغون بی اجازت
ارغون بیرون آمدیم مصاحب او ونام او حاجی املی بود و چندین
سال پیش از سلوک در پیشه اهل ریاضتهای بسیار کشیده بود و
چون یک منزل برفتیم عم من با خدمت ارغون گفت که علاء الدوله
بگریخت پادشاه فرمود که پیش ازوی نخواهیم آسود اما کسی را بفرستید
در عقب او که اگر جانب بغداد میرود اورا باز گردانند و اگر سمنان
میرود آنکس که مصاحب او باشد تا شهر سمنان رود و باز گردد
و آنکس را که در عقب ما فرستادند ترک مسلمانی بودی که در آرد
و خدمت ما میکرد و چون در راه بیمار رسید ملازم شد و من در همه
این راه احوال حاجی املی را مشاهده میکردم و از اعمال او هیچ
بوی اخلاص نمی آمد و نماز که در عقب او می گذاردم باز اعاده
میکردم روزی محمد فراش با من میگوید در عقب این بددین چرا
نماز می گذاری و من دیدم که او بول کرد و وضو نساخت و شما را
امامت کرد و من گفتم زنهار چیزی مگوی که او بداند که تو این صورت

دیم که این معنی میدانم اما درین مصلحتی است و توبیخ پیدا مکن و
باطن من متوجه بود بدانستن اعتقاد او و از حضرت حق تعالی و
خواستم که طریقه او بر من روشن گرداند تا روزی در راه بگذار
ابی فرود آمدیم و این حاجی املی با من وعده کرده بود که اگر ازین
طریقه ما بر تو چیزی کشف گردد اسرار این طریقه را چنانچه هست با من
گفته باشد در میان نهم جای تنگی بود که من بر روی اب روان
بیرون رفتم تا وضو سازم چون دست در آب کردم اب بجنبید و
موجی در روی اب ظاهر شد بر شکل دایره و بر انجا نشسته بود علم
که بود بدان راه گم کرده بودند و هلاک گشته من از انجو اندم
و متفکر شدم و باز دست باب و نقشی دیگر ظاهر شد و ایشان از ان
بیخبر بودند و شیطان ایشان از ادراک ان کشف فهم اول بود و از طریق
حق انداخته عنایت حق چون همراه این ضعیف بود بطلان ان
پیش از انکه شبهه در خاطر افتد بر من روشن شد باری وضو
ساختن و نماز چاشت بگزاردم و سوار شدم و هم عنان اسب

میراندیم و با او گفتم امروز میخواهم که اسرار طریقت با من در میان
نهی گفت چون گفتم هم چنین و همچنین بر من کشف شد و آن معانی
نقش اول را بی سلطان تقریر کردم متعجب شد و شادمانی بسیار کرد
و ستودن آغاز کرد و گفت می بینی که صحبت را چه اثر است سالها
سلوک با سیتی کرد تا این قدر روشن شد اما هنوز چیزی دیگر باقی
است و ما را درین راه دو معراجست که هر دو می باید که کشف شود
تا سالک صاحب سر شیخ تواند بود و این یک معراجست که بر تو کشف
شد و این معنی کان الله و لم یکن معه شیء است و حقیقت آن کما
ینبغی کشف نشده و حقیقت معراج و الان کما کان مانده است و هر
گاه که آن بر تو کشف گردد صاحب سری را بشاهی چون این سخن
بگفت و من در استکشاف این معانی و اعتقاد و طریق ایشان توجه
کلی داشتم هم چنان است میر   ان دو گوش است بیرون
گفتم نشیم دایره دیدم همچون سری و بر گرد آن علم و معنی معراج
دوم که ادمی گفت روشن نشسته بود و در میان دایره غلوط

شیطان نوشته بود من دور را بخوانده‌ام این دایره هم چنان
غایب نمیشد تا من ما او بگفتم که معراج ذوم نیز بر من کشف شد
گفت بگوی من درین دایره نظر کردیم و با او میگفتم تا هر چه برکناره
ان دایره بود نقر بر کردم دیدم که حال متغیر شد واز اسب فرود
آمده روی بر زمین نهاده تعجب بسیار کرد و گفت هرگز ندیده‌ام که
کسی را این استعداد باشد که ترا است او را کار چنین زود دست
دهد زهی اثر صحبت اکنون کار سلوک تمام شد وانچه مقصود بود از
مجاهده بود دست بداد افتاد پس من با او بگفتم چون احوال عالم
چنین است که اکنون کشف افتاد این ریاضات و مجاهدات و تکالیف
شرع چرا است گفت از برای ان تا دنیا خراب نشود و در میان
خلایق فتنه بسیار نشود و اگر نه با اینها هیچ احتیاج نیست بعد از ان
گفت کسی را که این معنی معلوم شد بیاسود واز زحمت تکلیف فارغ
گشت امی دریغا که این معنی هم در ارد و بر تو کشف شدی بر
گز نزا انکه دانستمی که از انجا بیرون آئی عالم را بعشرت و ذوق

بگذرانیدی چه اسباب عیش بکلی ترا انجا مهیا بودی و بی خائف
ترک کردی گفتم باری نیت روزی چند در سمنان باشیم و باز
بار دوم مراجعت کنیم چون این معنی بر من روشن شد حق عز اسمه
را بر کشف این معانی و صحت اعتقاد و طریق شیخ خود شکرها گزاردم
اما با او هیچ نگفتم تا تمامت کفرها و اعتقادات که خود با من در
میان نهاد در آن مزلتی سخت است و آن اغلوطات از آنجا می افتد
مرد سالک که شیخ او کامل و مکمل نباشد در سیر معکوس که مرتبه
مرتبه باز می باید گشت چون در مقام مضغگی و علقگی میرسد
که روح روزی اینجا به بدن در می پیوندد و سالک را بدان راه
که سوی روح سیر می باید کرد و او را سوی نطفگی می افتد چون
شیخ نمیتواند که او را از آن اغلوطه ها برهاند از نطفه بعناصر در می
رود و از عناصر بطباع و چون از آن سوی هیچ نمی بیند جز عدم
صرف و در تاریکی عدم نمی تواند رفت باز میگردد و جز طبایع
چیزی دیگر موثر نمی یابد در عالم کون و فساد طبایعی میگردد و هلاک

میشود تا کدام بدبخت را شیطان دربن مهلکه انداخته بوده است
واو این هلاک را کمال بنداشته وبرین اعتقاد مرده وبدوزخ
رفته و مریدان او هم برین طریق شیخ خود میروند و تا اکنون
بنیاد طبیعیان ازاینجا خواسته و بدترین خلق ایشان باشند
مقصود انکه چون کفر او در ضمیر وجود شوم شیخ او بر من روشن شد
بتدبیر دفع مضرت ایشان از بندگان خدای تعالی مشغول شدم
چون بولایت ری در آمدیم با ان ترک که همراه ما بود از پیش می
رفتیم و من با او میگویم که اگر کسی را اعتقاد چنین و چنین سوال
کنی و من میدانم که او جواب گوید چون بگوید تو از من پرس که چنین
کسی لایق چه باشد من بگویم لایق کشتن بود در حال شمشیر برکش بر
کنار جوی اب فرود امده بودیم فرود آمد و بر لب اب نشست ان
ترک بر بالای خاست و ان مسئله که با او اموخته بودم سوال کرد و
او همان جواب گفت موجب قتل بود ترک از من برسید گفتم گردنش
بزن که ملحد است ترک شمشیر برکشید او خود را در اب انداخت و در

حال کلمه شهادت بگفت و گفت کافر بودم و مسلمان شدم و توبه
کردم من بجانب او گفتم صبر کن و اورا گفتم اگر راست میگوئی کتب
و رسایل انچه داری درین طریق همه را بیاور همه را از خرجین
بیرون کرد و در پیش من نهاد و اجازت نامه که شیخ او نبشته
بود انجا بود گفتم بر پشت این بنویس که من تا فلان روز هم
چنین اعتقاد داشتم و شیخ عفیف الدین همچنین اعتقاد دارد
و اعتقاد خود و شیخ خود در الشرح بر پشت اجازت نامه بخط خود بنوشت
انگاه نگاه داشتم و باقی کتابهای اورا در ان جوی شستم و
او بجانب اهل رفت و شنودم که با زمرتد گشت و مرا در خاطری
بود که میباید که شیخ او در مصر رسوا شود تا خلایق از اضلال
او خلاص یابند تا انگاه اتفاق افتاد که بکعبه رفتم و ان اجازت
نامه شیخ او با من بود و ان روز که قافله در منیا بود یکی از مریدان
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره در انجا بود و با در
ولشی صیدبر بارت او رفتم الحق لیس مرد عزیز بود ساعتی بنشستم

را از بر انواع سخنان میرفت از وی پرسیدم که شنیده ام که شیخ
شهاب الدین قدس سره شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع
خوانده است و پیش خود نگذاشته است گفت بلی و من در آن
مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین کرمانی
کرد فرمود که پیش او نام من مبرید او مبتدع است اما نوبتی دیگر هم در
خدمت شیخ بودم که بخدمت شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین
بشنیده و گفت که هر چند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت
بس که نام من بزبان شیخ رفت و درین معنی بتازی گفته
و آن بیت اینست شعر حاشا یحسنی ذکراک فی تبته بل سرنی التی
خطرت ببالکا و شیخ شهاب الدین خلق او را تحسین کرد و دیگر سؤال
کردم از وی که شیخ عفیف الدین را دیده گفت آری گفتم چون
مردیست گفت مرد بزرگست و مشار الیه و اکنون یار شده مشغول
است گفتم نزد او محدث است آن پیر گفت چون و تعجب کرد من احوال

او بگفتم و آن مکتوب بنمودم بهم گفت الحمد لله که دل من دروغ گوی
نبوده است بعد از آنکه چندین سال است که او را ندیده ام دل
من میگوید که او ملحد است و من او را تصدیق نمیکردم تا امروز معلوم
شد از آنجا برخاستیم رفتیم روز دیگر در حرم کعبه نماز بامداد گزاردم
و روی بخانه نشسته ام و غایب شدم و غیبتی سخت داشتم کسی
در غیب میگوید که در عالم شهادت قومی منتظر تو اند من چشم بگشادم
و دو جوان دیدم پیش من نشسته سلام کردند جواب بگفتم و باز
غایب شدم و دیگر در غیب می شنوم که میگویند جمعی منتظر تو اند باز
بتکلیف چشم بگشادم و برنای خاستم تا با خود آمدم و از آن
دو جوان پرسیدم از کجا آیید و بکجا میروید ایشان گفتند از خراسان
می آییم و بمصر میرویم بسلوک کردن بخدمت شیخ عفیف الدین
گفتیم او ملحد است و شما از من باور   اما چون آنجا روید
شما را در خلوت نشاند و بعد از چندگاه که بنا یدا از شما برسد

که آمده اید شما همچنین بگویند اگر شما را از خلوت بیرون
آرد و بگوید که شما تمام شده اید که سخن من راست است آن دو
درویش برفتند و شنیدم که همچنان کردند و هر چه من گفته بودم
مشاهده کردند از خانقاه بیرون آمدند و عفیف را تشنیع کردند
چون کار عفیف آنجا بزرگ بود نزدیک بود که آتش را هلاک
کنند که ناگاه حق تعالی نور از سوا کرد و بسر آمد کرد آنجا همه
منخور شدند باشد و او را سلطان مصر بگرفت و از مصر بیرون کرد
در مجلس دیگر قدس سره این بیچاره کاتب را طلب کرد یعنی اخی علی
رومی و اخی دهستانی را و کاتب این حروف اقبال سجستانی
را شب نوزدهم ذی الحجه فرمود که توجه مردانه می باید کرد
خلوت را چون فردا شب خلوت شما خواهد بود و شما را
طلب داشتم تا سخن چند در اعتقاد بگویم که اصل چیزها اعتقاد است
و پاک کردن عقیده باری اول می باید که بهر چه من تعین دانسته

ام از افتاب روشنتر است و همچنان در وجود خود شک ندارم
که من علاء الدوله ام و لیکن هیچ حکیم و وسوسه شیطان محال است
که در وجود خود شک شوم در اینها شک نیستم با شما میگویم
و جازم کنید که من راست میگویم تا شما را علمی مطابق
واقع باشد بعد از ان بریاضت و متابعت سنت ان بعلم الیقین
بدل گردد چون مشاهده افتد تا آنگاه که مرتبه به حقیقت حق
الیقین رسد انشاء الله تعالی اول انست که اثبات وجود حق و
یگانگی او و تنزیه او از مرتبه خاصه ممکنات است بالیقین باشید
و شک را بدان راه ندهید و هرچه بشنوید از حکمت و غیره و هرچه در
اید بواسطه شیطان و نفس که در نه اصل نقصان آرد هرچند که
دلیل و برهان نمایند و شما از جواب عاجز باشید بدانید که ان
دروغ است و بی اصل است و ان اغلوطه را و یا شبهه را جواب
هست اما تو نمیدانی و زنهار بسبب انکه جواب سخن ندانید اعتقاد

از ... انبیا علیهم السلام گفته اند و این همه را ره برانست مزلزل
بکنند که همه علم با انبیا نداد ند تو نخواهند داد و حکما را اغلوط
بسیار باشد همه بی اصل این یک اغلوط را یاد دارید و بدانید
که هرچه حکما در الهیات گفته اند خلاف انبیا گفته اند هم همچنین است
و این اغلوطانست که ایشان در بحث گویند که ما ثابت میکنیم که تو
که سخن میگویی ادمی نیستی حماری بعد از ان مقدمه نهند و از تو
پرسند که هم چنین است او تو گویی هست همچنین مقدمه مقدمه معقول می
گویند چنانکه عقل نتواند که بهیچ حال انکار کند و از تو می پرسند
و تو میگویی همچنین است تا انجا رسانند که چون چنین باشد پس
تو حماری باشی نه ادمی اینجا مرد عاقل هرچند نتواند که جواب
معقول بگوید و سخن را نفی کند اما در ادمیت خود بشک نشود
و داند که او خر از منجا ید و باید که بدانید که بیشتری اصلها که
ایشان بر قانون عقل خود نهاده اند که خلاف مذهب است
و جماعتست همچنین است و نمی بینی که هر قوم که آمدند سخن قوم

دیگر را مخالف شدند و جمله انبیا بیک سخن آمدند و موافق یکدیگر
پیش از افلاطون حکما را اختلاف که رد نکرد و در آن مخالف بود
با ارسطاطالیس بیرون آمد دویست و هفتاد را نامحصور بود و
افلاطون بر بطلان همه دلیل گفت الا دویست و هفتاد را با انبیا
با بیست و سه آورد در بیست و سه نیز مخالف بود ابو علی سینا
بیست را رد کرد و در سه مخالف ماند و بان سه مسئله او را اهل
شرع تکفیر کردند یکی آنکه حق تعالی را عالم بجزئیات نگفت دوم آنکه
عالم را قدیم گفت سیم آنکه تنعم و تالم روح را اثبات کرد و حشر ا
جساد را منکر شد و ان زمانی که از سخنان ایشان در میان
اهل اسلام نماند از سخن هیچکس نماند بشومی آنکه هرچه عقل ایشان
بان نرسید رد کردند و هرچه بالای طور عقل بود در آن هرچه
گفتند غلط کردند و زیر طور عقل نیز هرچه بقدرت حق تعالی تعلق
داشت و عقل ایشان ناموافق بود انکار کردند سخنی ایشان
که جهل و تاکید بد اعتقادی ایشان چون آفتاب روشن

شن ضعیف بسبب انکه چندین خبر را که ایشان نه وجود ازرا منکرند و
میکویند عقل قبول نمی کند که چنین باشد و نایب ایشان انست که
ان خبر نیست و انبیا را التصدیق نکردند دران و من ازان جماعه
دیدم و بر وجود ان هیچ انکار بر وجود خود لیقینهم یقین شد و دانستم
که اعتقاد ایشان و سخنان ایشان هیچ اصل ندارد و از قدرت
حق بسیار خبر دیدم و می بینیم اکنون که ایشان همه منکرند و محال می
پندارند از ان یکی وجود ملک است اکه بیشتری ازا منکرند و مرا چون
الیقین شده است که بدبختی می کنند و هم چنین که بوجود شما هرسه شک
ندارم که پیش من نشسته آید بوجود ملیکه شک ندارم دیگر بعضی از ایشان
وجود جن را منکرند و بسیار خلق ایشان را دیده اند و دیگر جمله حکما
وجود خواجه الیاس و خواجه خضر را منکرند و ابدال را منکرند و محال
میدانند و بعضی از اهل اسلام که نیز کوتاه نظرند کویند که هستند اما
از ایشان نیستند خلقی دیگرند از برای انکه انچه از خواص ایشان
میکویند بنی ادم را ممکن نیست و مرا معلوم شده است که همه غلط میکویند

ایشان موجودند و از بنی آدم‌اند هم چون ما و خدای میداند که همچنانکه
من بیقین میدانم که هستم خواجه الیاس و خضر و قطب ابدال و طبقه
ایشان موجودند و آدمی‌اند و پدر و مادر بعضی از آدمیان‌اند و یکی از
اصحاب من او را خادم زرگر میگفتند بکعبه فرستادم و در راه غایب
شد و چندگاه ببصره افتاد و بعد ازین چندین سال در دایره
ابدال در آمد و بار سال بمرد و نام او زرین کمر بود و من او را
عبد الکریم نام نهادم و مادر و پدر او در سمنان بودند و نسبت
الیاس و خضر علیهما السلام همچنانکه در عروه نبشته‌ام خدای تعالی
میداند که در آن هیچ شک نیست و چندین سال است که از آن در عروه
نبشتم شفقة علی الخلق و مقصود من آن بود که چون حق تعالی مرا
بران واقف گردانید و میدانم که جماعتی از مسلمانان در کفت و گوی
افتادند و اعتقادهای گر کرده تا از آن برگردند خصوصا مریدان
ما که بحسن اعتقاد و نور ارادت دانسته باشند که این بیچاره خلاف
نگویم تا اعتقاد کنند بچیزی که مطابق واقع باشد تا چون کشف غطا

شود تجلی نشوند اخر جماعتی از اهل قبله که ایشان را زواقض میگویند
ایمان ایشان انگاه ایمانست که اعتقاد کنند که محمد حسن عسکری زنده
است و مهدی اوست و بیرون خواهد آمد و خدای میداند که انگاه که
بود در طبقه ابدال در آمد و همچنان عمر یافت تا قطب
ابدال شد و نوزده سال قطب بود و خدای میداند که او مرده است
و او را در مدینه رسول صلی الله علیه وسلم دفن کرده اند و شبهه درین
نیست و چون مرا تحقیق معلوم شد بترسیدم که از خلق پنهان کنم بسبب
انکه من کتم علما ینتفع به الناس الجمه الله بلجام من النار بهشتم و اظهار
کردم باری درویشان ما را فایده کنند و هرکس که میخواهد که دین او
سلامت باشد با حکما صحبت ندارد و سخنان ایشان را مطالعه نکند
امکان دارد چیزی در باطن او نشیند که حجاب راه او شود چه سخن
ایشان شومست هرچند انکس اعتقاد نکند اما ان شومی خود اثر کند و مرا
این بمشاهده معلوم شده و وقتی در تصانیف حجة الاسلام مفید دیدم
که سخنی را حواله میکرد که در فلان کتاب تحقیق کرده ام و هرکسی

که آن کتاب را مطالعه کند باید که بهر کس ندهد و اگر دهد خود بدهد
و اگر بداند که آن خبر معلوم کرده جزو دیگر بدهد و از این نوعی
شرطی چند از برای تاکید نبشته بود و من چندانکه از اطراف میکردم
نمی یافتم ما در بغداد اتفاق افتاد که کسی آن نسخه را از شام آورده
بود روزی یکی از بزرگان از من سخنی می پرسید و من بهانه می
کردم آنکس گفت از این نوع سخن که تو میگوئی که تو میگوئی ما نسخه پیدا کردیم
و سخن امام غزالی مینماند گفتم بیارید که ببینم بیاوردند و آن نسخه
بود که من چندین سال می طلبیدم برداشتم و بخانقاه شیخ آوردم
اجزا کردم و بیک روز نسخه از آن برداشتم و بعد از آن مقابله می
کردم و میدیدم که شیخ ما را بباطن خوش نمی آید اما مرا منع نمی کرد
چون مرا ازآن فارغ دید روزی پرسید که این چه کتابیست که خود را
بآن مشغول کرده چیزی از آن بخوان تا از آن بینم این را بخواندم
که این کتاب باید که هرکس ندهند و این سخن را بغیر اهل آن
نگویند شیخ قدس سره فرمود که اگر ناگفتنی نمی باید گفت چون

خود بگفت و نگاه بداشت برای او که نگاه خواهد داشت مقصود
آنکه روزی در خدمت شیخ بزیارت حضرت امام موسی جواد
رفتیم و من هر بار که بسر تربت او رفتمی لقصد بودمی این نوبت هیچ
اثری ندیدم و با خود گفتم مگر چون در حضور شیخست نمی توانم توجه
درست کردن صبر کردم تا شیخ از گنبد بیرون آمد و بنشست من
برفتم و تجدید وضو کردم و شکر وضو گذاردم و باز توجه کردم بسر
تربت در آمدم و هیچ اثری ندیدم و راحتی نیافتم بان مقصوص
کردم در عجب بی بینم که امام موسی جواد از در روضه
در آمد و جوانی سبز ارنگ گردن بلند بغایت پاکیزه با او همراهست
و از من می پرسند که چرا مقصوصی سبب بگفتم و تبسم کرد و گفت او
با تو بغایت نیک است و از تو خشنود است اما بسبب مطالعه آن کتاب
این بگفت و من باز آمدم اما چون نفس مرا با آن کتاب میل عظیم
بود نتوانست تاویل این خواب بان نسخه کردن همچنان بودم
تا بسمنان آمدم و مرا رسم چنین بود که از هر سفر که باز آمدمی آن

یعنی نشستی و بار بعین نشستم بعد از چند روز می بینم که باغی
بر درخت بود هر چه میوه بهوت بود زرد شد و هر چه میوه
شیطانی بود سبز و تازه شده من تنگ غمناک شدم که سبب این
چیست می شنوم که کسی میگوید نمیدانی که بچه سبب است چشم خود را
دوایی باید کرد گفتم مگر در این سفر نظر من بر امردی افتاده است
تا بچیزی نا شایست نظر کردم گفت نه نه مطالعه این کتاب و اشارت
بکتاب امام غزالی کرد هم چنان متحیر بودم تمام از غیب باز نیامده
که از خلوت بیرون آمدم و آن کتاب را برداشتم تا چند رساله
دیگر هم در آن کتاب بود بکار د بریدم و نجا دم اشارت کردم تا
بشت همان ساعت و باز بخلوت رفتم و بذکر مشغول شدم و غایب
گشتم می بینم که یکی از فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام بیامد
و سه عدد نان گرم سفید پیش من نهاد که بخور من آن نان بخوردم
و میگفتم نان ایمانست نان ایمانست نان ایمانست از غیب باز
آمدم و مقصود از این حکایت آنست تا شما بدانید که ارواح بزرگان

چگونه متاثر میشود و متالم میگردد و بدانکه مسلمانی سخن حکمه میخوانند
تا می شنود این بود که سخن امام غزالی بدخواه در ان رساله
بسیار سخن ابوعلی سینا درج کرده بود چنانکه در صفحه صفحه ترکیب
آن بود دیگر آنکه حکما میگویند که جرم آسمان شفاف و قابل خرق
و التیام نیست نزول ملک را معراج نبی ما علیه الصلوة والسلام منکر
میشوند و ما می بینیم که در خانه که دو تن بیش در نگنجد از ایشان سیصد
و پنجاه اند در آنجا می نشستند و گاه هست که آن ده تن نیز آنجا
نشسته اند و با ایشان ملصق نمی شوند و از یک کاسه طعام میخورند
با ما که ایشان را می بینیم و از اینجا توجه میکنند بکعبه و بکعبه میرسند بی
آنکه گام بر زمین گیرند و زمین طی شود خود را آنجا می بینند و امثال
اینها که در عقل نمی گنجد از ایشان بسیار مشاهده افتاد پس حقیقت
معلوم شد که بسیار چیز وجود دارد که عقل   در نمی یابد
درویشان را می باید که هر چه بیان کرده ام در اعتقاد خود آن
جازم باشند که اگر هر شبهه بشنوند و جواب آن ندانند اعتقاد

ایشان مرا زیان نکردند اگرچه حکما بعضی چیزها را نیک فهم کرده اند
و مطابق واقع تقریر کرده اند و من ایشان را در آن انصاف
داده ام و تحسین کرده ام اما ایشان را در قیامت هیچ سودی
نمی دارد چه آن بدین تعلقی زیادت ندارد از آنچه بدین تعلق
دارد و انبیا بعقل منور بنور الله دریافته اند و تقریر کرده اند
انکار می کنند و بدوزخ می افتند اما آنکه بعضی سخن متکلمان
مطابق واقع نیفتاد از آن بوده که ایشان را مقصود از
قول بوده نه تحصیل و طلب حقیقت علم چون هرچه حکما گفته اند
همه را رد کردند و بران دلیل و برهان گفتند بعضی را که حکما
راست دریافته بودند آن نیز رد کردند و آن غلط افتاد چه ایشان
را می بایستی که اول حق را از باطل جدا کردندی بعد از آن
برو مشغول شدندی تا در سهو نیفتادندی و زبان تشنیع حکما
ایشان زیادت دراز نشدی اما سهلست آنچه متکلمان غلط کرده اند
بدان مثابت نیست که ایمان را نقص کند اما این هست که

ودر دنیا در معرض تشنیع می افتند وبجهل شان منسوب میکنند
اما حکماء ضلال در همه چیزها غلط کرده اند که [illegible] دین داشت
ومحض ایمان لاجرم مستوجب عذاب ابد شدند واین همه اقوام
رسیدم وحق تعالی مالک اهل عالم را وادیان ایشان را
بلطف بی نهایت خود بر من روشن گردانید وهیچ قوم پاک دین
تر ومعتقد تر از اهل سنت وجماعت نیافتم ودر اخرت ایشان
از اعتقاد خود برخوردار خواهند شد ودر قیامت شاطران
اهل حکمت ازو فرو برند که مرتبه خاک را ازو بر برند وهیچ قوم این امت
را دشمن تر از ایشان نباشد واز ینجا بود که هیچکس را رسول
صلی الله علیه وسلم دشمن تر از ابوجهل داشتی واو در ان وقت
در علم حکمت سر امد همه حکما بودند وپنجاه تن از حکماء مغرب پیش
او سبق میخواندند واورا ابو الحکم خواندندی وبدین سبب
مصطفی صلی الله علیه وسلم اورا ابوجهل نام نهاد که هرچه انحضرت
از غیب خبر دادی او با عقل موازنه کردی اما حق تعالی

ان علم را بعد از انکه نور نبوت [illegible] کرفت نماند بدکر د [illegible]
که مصطفی علیه الصلوة والسلام در حیات بود کسی نام حکمت
یونان نمی برد و بعد از وما دام که خلفا الاربعه بودند هیچ این
پیدا نمی شد چون خلفا نماندند و در میان صحابه واقعات
حادث شد شیطان لعین این علم را در   متحرفان
القا کرد و ظاهر کردانید و اول مسله که در میان ایشان انداختند
مسله قضا و قدر بود بعضی را در طاعت سست کرد که هر چه تقدیر
رفته رفته بطاعت بر احتیاج است و ساکن ساکن مسایل در
میان خلق بسیار شد و این علم شوم را به شبهتی اهل اسلام انتشار
کردند تا مردمان را از متابعت انبیا بکردانند چون مسایل
ایشان از خوف انکه نباید که جماعتی ضعیف عقلان بسخن ایشان
میل کنند از برای شفقت اغاز کردند و بر رد مسایل ایشان
سخن کفتند و نوشتن علم کلام از انجا اغاز شد و در بعضی سهو
بدان سبب افتاد که بعد قول ان نحتان [illegible] بودند و

[illegible] که ایشان روشن شدی قول ایشان را بیشی برد
کرد اما امید است که چون ایشان تحقیق دین کرده اند بالجمله صواب
گفتند ثواب یابند و بخطا عقوبت نیابند انشاء الله و من در
میان اهل سنت و جماعت یک چیز ناپسندیده دیدم و از
بزرگان ایشان مرا عجب آمد انکه هر یک امام قومی دیگر را تکفیر
می کنند خدای میداند که غرض ایشان جز اظهار حق نبوده و
ایشان را بحضرت حق از هر چه گفتند ثواب بسیار اماده و مهیا
و درویشان را می باید که خود را بازی ندهند و خود را
مومنی وقتی دانند که همچنانکه در خود هیچ شک ندارند که
هستند در الهیات و نبوات نیز شک نداشته باشند و هر چه
تقلید است و جماعت کاری بزرگ است اما ایشان که امامان
بوده اند همه بدین متفق اند که هر کس که متابع ما است و اعتقاد
هر یک چنان باید که مذهب امام خود را صواب داند و احتمال
خطا دهد و مذهب امامان دیگر را خطا داند که ما محتمل صواب

وازین نوع اعتقاد الیقین ثمره ندهد واطمینان با احتمال
خطا جمع نباید پس واجب است که در ان کوشند که اعتقاد در اصل
کنند که محتمل خطا نباشد تا عبادت حق با اطمینان توانند کرد
در قیامت شرمساری نبرند و طریقه که محض صواب است طریق
متصوفه است و ان انست که ایمه مجتهد را ایمه بزرگ دانند وطعن
نکنند واز اقوال ایشان انچه بخلاف نفس است وبتقوی نزدیک
تر بود بران باشند وشمارا می باید که ایمه اهل بیت را بس
معظم دانید و در حق ایشان متابع عوام اهل سنت نباشید چه
بسبب غلو روافض ودروغهای که در حق ایمه اهل بیت
گفتند وبنداشتند که دوستی میکنند وایشانرا چنانکه حق
ایشانست عظمی ملی نهندمی نبندارند که ابو حنیفه وشافعی با
بایزید وجنید اما ایشان بزرگتر بوده اند ونمی دانند
که ابو حنیفه مفاخرت بصحبت امام جعفر صادق رضی الله
عنه و شافعی بمداحی اهل بیت می نازید وبایزید و

تبنید ... خاک پای ایشان افتند ی توتیای چشم خود کردند
و ... از مقامات بوده است که زبان تقریر از آن عاجز آید و از
امام علی ابن موسی الرضا رضی الله عنه حکایت کنند که چون تا با
مون خلیفه در باغ رفت و قدری انگور بخورد دانست که زهر
خورد خلیفه است و همان روز فوت خواهد شد و پسر او موسی جواد
در بغداد بود و یک ساعت او را از بغداد بطوس آورد
و وصیت کرد که مرا فلان جای خاک را باز کن و چون سنگی
پیدا شود و بر آن خطی نبشته مرا در زیر آن سنگ دفن کن و بعد
از آن چون بلوغ رسی امانتی نهاده ام در پای فلان درخت
برو برداری و آن امانت کتاب جعفر جامعت که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه از آن نبشته و اسرار غیب را بیان کرد و هیچکس آن را
نه بیند الا که امام باشد و امام همه وقت لازم نیست که باشد اما
این کتاب موقوف باشد تا یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه بدرجه رسند که امام باشند و امام خود ظاهر نباشد ...

واین ساعت آن کتاب و چند چیز دیگر که از انبیا و دلعه است
پنهانست تا آنگاه که مهدی ظاهر شود و بدو رسد و چون
هارون الرشید نماند مامون خلیفه کس فرستاد پیش امام علی بن
موسی الرضا که امامت حق شماست و قبول کن و چون امام
مکتوب بخواند جواب نبشت که هرچند شما ادب نگاه داشتید اما
الجفر والجامع یدلان علی خلاف ذلک و شیخ قدس سره فرمود
که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند
که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است هر نوع که تخم اندازند
نتیجه یابند و چون محصور تخم غفلت اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت
خاطر حاصل نشود و اگرچه لقمه حلال باشد دیگر فرمود که درویشان را
می باید که بدانند که آخرت جانب دنیاست و هم چنانکه حال جانب
ماضی و مستقبل است و آخرت جانب پس نزدیک است اما مردمان
در نمی یابند هم چنانکه حال را درمیان ماضی و مستقبل دشوار است
مادام که دنیا باقیست حال درمیان ماضی و مستقبل پنهانست

بر آدمی بود همان حال حسرت بار آرد برای آنکه هر نفسی که گذشته
از دنیا بر هیچ میوه نیست و نبود نیست و در نفسی با آمدن همچنین
و این نفس حال چنان لطیف است که مشخص نمی توان کرد تا نور
برفت یا درآمدن پس میوهٔ دنیا اگر چه اندک باشد که مشخص
نمیشود و ازینجاست که حق تعالی آنرا متاع خوانده است متاع در عرب
آنرا گویند که طعام بخورند و کاسه بلیسند یعنی هر چیزی که بماند آنرا متاع
گویند و هر چیزی که از خیر و شر در آخرت بتو رسد در آن نفس حاصل
میتوان کرد و آن نفس چنین مبارک و اندک آنرا ضایع نکنند
که در بهشت هر نعمتی که هست از انفاس اوست که برضای حق بوده است
دوزخ هر نعمتی که هست از انفاس اوست که در غیر رضای حق تعالی
بوده است و مرا واقعات رابعه قبیسه بسیار خوش آمد یکی آنست
که گفت یک نوبت در غیب بهشت بر من عرض کردند و آنچه حصهٔ من
بود در آنجا طوافی میکردم و درختان آنجا همه اندر جواهر بودند تا
گاه بر درختی می بینم که رشته مرد آزاده و آن برگها بر جای خود

بودی می شنود که کسی میگوید که تا اکنون بر جای خود بود تا تو
بخاطر بگذرانیده که خادمه فلان کار کرده است یا نه ... ی
خود بیفتاد چون از واقعه باز آمدم دانستم که مضرت غفلت ضیت ا
و یک نوبت دیگر آنست که خود را در صحرای میدیدم که دران صحرا
همه اوندها اند بعضی خالی و بعضی پر از شهد و بعضی نیمه و بعضی پر از
چیزهای ناخوش بوی گفتم این چیست آوازی می شنوم که این
اوندهای اعمالست هر عملی که میکنی بقدر آن درین اوندها اند برای
تو چیزی اماده میشود که در قیامت رزق تو باشد مصطفی علیه الصلوة
والسلام فرمود که ارض الجنة قیعان اشجارها التسبیح والتهلیل دیگر
شیخ قدس سره فرمود که چهار اسم مظهرست الله الرحمن الرحیم رب
هر تجلی که اثاری باشد باسم رب تعلق دارد و افعالی باسم رحیم
و صفاتی باسم رحمن و ذاتی باسم الله و در مضمر نیز چهار اسمست
و قایم مقام این چهار اسم مظهر هوست قایم مقام رب و انت
قایم مقام رحمن و نحن قایم مقام رحیم و انا قایم مقام الله و وقت

که در ذکر تبدیل احوال ذکر است که هر گرد دو گاه باشد که انت گردد
و گاه باشد که نحن گردد و باشد که انا گردد اما باید که چون با خویش
آید متابعت ان احوال نکند و بهمان ذکر لا اله الا الله مشغول شود
که مفتاح کل سعادت انت دیگر فرمود که مردمان میگویند که شیخ
علی لالا از شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره بهما برزاد و بغایت
بوده است واین خطاست شیخ علی لالا برزاد از شیخ نجم الدین کمتر
بوده است اما پیش از ایشان در لباس تصوف در امده بوده است
و پدر او صوفی بود از مریدان شیخ ابو یوسف همدانی و پیش وی
سلوک میکرد و او محدثی بزرگ بود در وقتی که شیخ نجم الدین کبرا
هنوز درویش نشده بود و در طلب علم بود و از خوارزم بهمدان
میرفت که انجا محدثی بزرگست تا پیش او حدیث بخواند و اجازت
حاصل کند بیاورد در یک فرسنگی دیهی که شیخ علی لالا در انجا منزل
کرده بود اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که از نردبانی
نهاده بود تا اسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و

مردمان نیکو پیش ادمی آمدند و او دست ایشان میگرفت و
می برد تا در [illegible]ان و انجا شخصی ایستاده و دست ایشانرا ازان
ادمی میستاد و ایشانرا در اسمان می برد شیخ علی لالا نیز برفت
و او را بر نردبان بالا برد و دستش بدست او داد و شیخ
علی را در اسمان برد و چون از واقعه باز امد حکایت پیش پدر بگفت
پدرش گفت ان شخص را می شناسی گفت نمی شناسم و نام او
نمیدانم گفت طلب او می باید کرد که کلید کار تو در دست اوست
و او درین روز در یک فرسنگی شیخ علی بود اما او نیز از تصوف
خبر داشت در دست اوست پس شیخ علی بطلب مسافر شد و مدت چند
سال گرد عالم سفر میکرد و از وی نام و نشان نمی یافت و شیخ نجم
الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید
که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد عالی هم از انجا باسکندریه
رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در بازگشتن شبی در خواب
رسول را صلی الله علیه وسلم دید و ازان حضرت درخواست کرد که مرا

کسی بمجلس مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود ابو الجناب برسید
که ابو الجناب مخففه فرمود که شده چون از وانجا باز آمد در معنی
این کیفیت او را این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید
کرد در حال تجرید کرد و در طلب مرشد مسافر گشت و بهر کسی که میرسید
ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بهر کسی فرو نمی
آمد و چون بملک خوزستان رسید در دزفول درآمد و آنجا رنجور شد
و هیچکس او را مقامی نمی داد که آنجا نزول کند و عاجز گشت از کسی
پرسید درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای
دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آنکس گفت اینجا خانقاهی هست
و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفت نام او چیست گفت شیخ
اسمعیل مصری شیخ نجم الدین آنجا رفت و او را جای دادند در صفه
میان سرای مقابل صفه درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوری او
دراز کشید و میکشت با این همه از رنجوری چنان رنجی نمی رسید
که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قدرت

نقل بمقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند و شیخ اسمعیل قصری
سماع بیا لیس مرا آورد وگفت میخواهی که بر خیزی گفتم بلی دست من
بگرفت و مرا بکنار گرفت و در میان سماع برد و زمانی تنگ مرا ببود
و بر روی دیوار تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود
آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم و مرا
ارادت ثابت شد و روز دیگر بخدمت شیخ رفتم و دست ارادت
گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی انجا بودم چون مرا انجا زاحوال
باطن خبر شد و علم ظاهر دو فرد اشتم مرا در خاطر امد شبی که از علم باطن
باشد خبری علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست روز دیگر بامداد
شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر می باید
رفت من دانستم که شیخ بران خاطر من واقف شده اما هیچ نگفتم
و برفتم بخدمت شیخ عمار و انجا نیز مدتی سلوک کردم و انجا مرا همین
بخاطر امد و بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو
پیش روزبهان که این هستی ترا او بسیلی از سر تو بیرون برد

خاستم و برفتم بمصر چون بخانقاه او در رفتم شیخ انجا نبود
و مریدان او همه مراقبه بودند و هیچکس بمن نمی پرداخت
انجا کسی دیگر نبود از وی پرسیدم شیخ کدامست گفت شیخ در
بیرونست وضوی سازد من بیرون رفتم و شیخ روزبهان
را دیدم که وضوی سازد در اب اندک و وضوی ساخت
مرا در خاطر امد که شیخ نمیداند که درین قدر اب وضو جایز نیست
چگونه شیخی باشد وضو تمام شد و دست بر روی من افشاند چون
اب در روی من رسید در من بیخودی پیدا شد و شیخ بخانقاه
امد من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من برپای بودم
و منتظر انکه شیخ سلام باز دهد و او را سلام کنم همچنان برپای
ایستاده غایب شدم می بینم که در قیامت قایم شده است و دوزخ
ظاهر گشته و مردمان را میگیرند و باتش می اندازند و برین ره
گذر اتش لب تبه ایست و شخصی بر سر ان لب تبه نشسته است و هر کس
که میگوید که من تعلق باو دارم او را رها می کند و دیگران

را در آتش می انداختند ناگاه مرا بگرفتند چون آنجا رسیدم گفتم
من متعلق او [illegible] ام رها کردند و در خیمه بالا رفتم و در پای او
افتادم او سیلی سخت در قفای من زد چنانکه از قوت بر روی
در افتادم و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم
از غیبت باز آمدم و شیخ سلام نماز داده بود پیش رفتم و در پای
او افتادم و شیخ روزبهان در شهادت نیز هم چنان بسیلی
بر قفای من زد و همان لفظ بگفت آن رنجوری از باطن
من بیرون رفت بعد از آن مرا امر کرد که باز گرد و بخدمت
شیخ عمار یاسر رو و چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نبشت
هر چند آنکه مس داری بمن فرست تا زر خالص میسازم و باز
بر توی فرستم مقصود آنکه باز آمدم بخدمت شیخ عمار و مدتی
آنجا بود و چون سلوک تمام کرد او را امر فرمود که بخوارزم
رود او می گفت ای مردمان عجب اند و این طریق را منکر ند و
[illegible] این [illegible] در ذات نیز منکر ند گفت برو و باک مدار بعد

از ان بیامد بخوارزم واین طریق را منتشر کردانید و مریدان
بسیار بر وی جمع آمدند و بارشاد مشغول شد و دران وقت
شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی
یکی از خوارزم آمده بود پیش احمد شیخ علی لالا در خلوت بود
وی شنید که شیخ از وی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی
هست و مردمان بچه مشغول اند ان شخص کفت ای ساعت
جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول شد و جماعتی بر وی
جمع شده اند پرسید که چه نام دارد کفت نجم الدین کبری چون
شیخ علی لالا این نام شنید از خلوت بیرون جست و میان
بسفر دربست شیخ احمد یسوی کفت که چه بوده است کفت سفر
میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بکذرد کفت نتوانم و بیامد
بخدمت شیخ نجم الدین و بسلوک مشغول شد بعد از ان بجند کاه
مجد الدین بیامد و مرید شد و مردی بس لطیف بود و از
نزدیکان سلطان بود و انکه میکویند امرد بوده است خلاف

مرد تمام بود اما صورتی بس لطیف داشت واو را شیخ اول

بخدمت متوضی مشغول کرد و شش ماه بدان مشغول بوده داو

شنید او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والده او کس فرستاد پیش

شیخ که فرزند مجد الدین مردی نازکست واین کاری بس عجب

اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضی کنند و

او را بخدمت دیگر مشغول کنند شیخ فرمود که او را بگویند که این سخن

از تو عجب ترست که علم طب میدانی اگر پسر ترا بت صفرای زحمت

دهد من دارو بغلام ترک و هم پسر تو صحت نیابد القصه کار شیخ

مجد الدین بانجا رسید که مشهورست و شیخ نجم الدین کبری در سن

و شیخ سالکی نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده است و شیخ نجم

الدین سه چهار سال از شیخ علی لالا زیادت بوده است اما شیخ

در اول جوانی بطلب علم مشغول شده وا هنوز انشان در دو

نشو بودند و تحصیل علم میکردند در مجلس ...

از لطیفه ایا بنت سوال کرد که شیخ فرمود که لطیفه انانت حاصل

نمیشود از جان امریات یعنی حقایقی که در اجزای ممکنات
متمکن است و اگر نه ان باشد که وجود هیچ چیزی صورت نبندد
اثر الطیفه حقی جذب میکند تا مرائی میکند یا مرای میشود ابد
الاباد مرجمال ذو الجلال را ان مرات لطیفه انانیت است
پس چون او حقایق اشیا باشد از جنس اوست شیخ قدس الله
سره فرمود که لطیفه حقیقت از جنس اوست اما درین اطواری
که گذشت با جواهر و اجسام کشف صحبت داشته و ادراک شافی
که حاصل امده است که جرم اینه عبارت از انست و اگر نه ان بودی
اینه موجود نشود الستی شد بمثابه که در و نقشی نماید چه اینه را دو
چیز میباید که باشد یکی جرم و اگر جرم نبود از صفا محض ائینکی
نیاید و اگر صفا نبود جرم اهن ائینکی را نشاید پس ان کدورت
که باد ملحق شد بمثابه حقایق اشیا و نام صوفی از ان صفا
مشتق است و ان صفا از عالم الهی است انکه الصوفی غیر مخلوق
گفته اند عبارت از ان خطاست نه از صوفی نفس البتة ان

کدورت ملحق باو لطیفهٔ حقی یکی نمی تواند بود چه انسان از
فیض همین نقطهٔ واحدی که لطیفهٔ حقی عبارت از وست بی واسطهٔ ممکنات
بهره میگیرد هیچ کدورت ممکنات باو ملحق نمیشود و مقصود ازین همه
امدن بعالم کون و فساد آن اینست و این اسرار را جز اهل
تصوف هیچ قوم از اقوام در نیافتند و ندانستند که لطایف بهم
چیست این لطایف را جز اهل تصوف در نیافتند و شرح کردند اما
اهل تصوف تا امروز هیچکس بیان نکرده که این لطایف از چه
حاصل است و این سر و روح خفی و اخواتها که میگویند اصل او از
کجاست حق تعالی چنین خواسته بود که بر زبان قلم این ضعیف
شرح کرده آید و دیگر این ضعیف شرح کرده دیگر این ضعیف رسید
که اگر شیخ فرمود که این بدن کثیف محلول حشر نخواهد شد ما می
بینیم که حق تعالی در قصهٔ عزیر میفرماید همین بدن و استخوان
او را بود خر او را زنده کرد چون باشد فرمود که چون صحبت
که مرا بود این تشویش میداد که می خواستم که بطریق معقول

بر منکران اثبات کنم یکی ازین بود و یکی قصهٔ ابراهیم علیه السلام
چهار مرغان تا حق تعالی بر من روشن گردانید که چون بر ماده ربا که
اصل ممکنات دنیاست مستعد و ذو قبول آفرید یعنی بهر نوع که
ارادت بود بید درون تصرف کنند او را قابلیت قبول آن
باشد مثل موم در دست نحل بیند که بهر صورت که خواهد بگرداند
و قبول کند پس جمع کردن متفرقات هیچ محالی نبود چه اجزای متفرقه
بهر جا که پریشان شود از مادگی بیرون نخواهد رفت که ذو قبول است
در اصل هر زمام که باو رسد در حال همچنان شود اما جواب آن
سوال که بدن محلول عزیر را زنده کرد حکمت آن و بعد ازان خود
نشانستی چه او را در مضیق عالم کون و فساد زنده می‌گرداند و ارادت
آن بود که باز میان خلق رود و او را ببینند اگر در آن بدن لطیف
اخروی او را بینگیختی درین عالم نتوانستی بود و خلق او را بسبب
لطافت نتوانستی دید با چشم که در غلاف کثیف محلول است
و از زنده کردن او فایده نبودی و اجسام لطیف عالم اخروی

کجای هرگز درین عالم تنگ نگنجد مگر که لباس اهل دنیا ملبس شود
تا ظهور انجا گنجد و او را بتوان دید نمی بینی که جبرئیل علیه السلام تا
بصورتی دیگر ملبس نمیشد باینجا نمی آمد و شنیده که یک نوبت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بمحراب دست دراز کرد و باز پس کشید اصحاب
پرسیدند که چه بود فرمود که خوشه انگور از بهشت بر من عرض کردند
و خواستم که بگیرم در حجاب شد یکی از اصحاب گفت چه بودی که ان
حضرت انرا بیاوردی تا ما بدیدمی و حال انکه یک دانه ازان در
دنیا نگنجد خوشه چگونه توان آورد دیگر فرمود که عجب حالت
این علم مطابق واقع همچون راهست که جاده بشهر میروند هم که بیشتر
روند هر لحظه از دیهها و عمارتهاء ان شهر زیادت بینند و لقش بیشتر
شود تا انگاه که شهر نماید و اگر مطابق واقع نیست همچنانست که کسی راه
گم کرده و روی در بیابان نهاده و هرچند که میرود کوه و بیابان
و تاریکی بیشتر بیند و از راه دورتر و بهلاک نزدیکتر باشد دیگر
مجلس دیگر فرمود که جمله انبیا که آمده اند از برای ان آمده که تا

چشم خلق را بگشاید بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و بقدرت
حق و بظلم خود و بعدل حق و بجهل خود و بعلم حق و بمذلت خود
و عزت حق به بندگی خود و خداوندی حق بفقر خود و غنای حق
بتقصیر خود و نعمتهای حق بفناء خود و بقای حق و هم برین قیاس
شیخ برای انست که چشم مریدان باین معانی بگشاید پس چند
مرید در اثبات خود و کمال خود بیش گوید یا عمل کند تا کمال
او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه زحمت برای ان
میکند تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق
بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشمی دیگر میگشاید پس در
ضایع کردن رنج شیخ میکوشد در حق خویش درویشان می باید که
پیوسته در کمین نفس باشند تا هر چشمی که بکمال خود بگشاید حالی او
را می شند و بگذرند چنین گفت تا خبر دار شد بد نفس از بهرین مرد...
...سی ید... کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور
گرداند که خاصیت نفس انیست دیگر فرمودند که این معنی ابت در

خاطر من بگذشت که تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک گفتم با درویشان بگویم تا اکنون بشنوند و در خاطر ایشان بیاید که مراد این نفس همان نفس است که می شنوند و در خاطر ایشان بلکه در نفس هر قوم را اصطلاح دیگر است حکما محقق از نفس نفس ناطقه خواهند و صوفیان نفس گویند و منشاء اخلاق ذمیمه خواهند و اطباء از نفس روح حیوانی خواهند و در عرب نفس گویند و عین ذات آن چیز خواهند و محققان نفس گویند و از آن فیض خواهند که مدبر بدنست پس آن نفس که درین آیه بر حق اطلاق کرده ذات حق خواسته است تا گمان دیگر نبرند و نفس را چنین شرح کرده اند که نفس الشیء ذاته وحقیقته وماهیته دیگر درویشی سوال کرد که چون بدن را در خاک اندازند بدن مکتب تا روح از وی فارق شود در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است به خاک رفتن و فایده چیست و هر مقام که خواهند هر روح بزرگی همان باشد که زیر خاک رفته شیخ قدس سره فرمود که

فائده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود
توجه او زیادت میشود و چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده کند
خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فائده
بیشتر باشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان ایشان را
یکیست اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته و بدون محشور
او که بعد از حشر ابد الاباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظر او
و تعلق او بیشتر بود که بموضع دیگر و اینجا حکایت فرمود که یک نوبت
در خلوت جنید قدس الله سره بودم و از خلوت او ذوقی تمام بما
رسید بسبب شیخ جنید که در آن خلوت بوده بودم بیرون آمدم و بسر
خاک او رفتم و آنجا آن ذوق نیافتم و این معنی را بخدمت شیخ
قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق در خلوت نسبت شیخ جنید
یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود نشسته است که چندین
آنجا بوده است ذوق بیشتر حاصل شود در مدفنی که چندین
سال با وی مدام صحبت داشته بود اولی باشد اما غایبه که نسب

مشغولی حس بر سر فاکن در توجه تقصیری افتاده باشد اخود ذوقیه
که اهل ذوقی پوشیده باشد ذوق ان مشاهده میتوان کرد و بدن
از خوقه نزدیک ترست و زاید زیادت بسیارست کسی که باینها توجه
کند روحانیت مصطفی صلی الله علیه وسلم از رفتن او ورنج راه
او با خبر باشد و چون آنجا رسد نحس بیند روضه پاک ان حضرت
را بکلی متوجه شود فائده ازا اما این فائده چه نسبت واهل مشاهده
را این معنی تحقیق باشد و دیگر حکایت فرمود که با نفس خود ماجرای
عجب افتاد یک نوبت در مکه در محیط جبرئیل علیه السلام دوگانه می
گزاردم ناگاه رنگ باز شد و مغز بادامی که شد بر داشتم
که کند روی مال بستم چون بمدینه میرفتم در راه مرا احوال عجب
می بود بار و حانیت حضرت مصطفی صلوات الله علیه ذوقی
داشتم چنانکه مرا مغلوب میکرد و بیشتر مرا بر فتن تشویش میداد
و از ان حال باز می اورد با نفس گفتم که تو [illegible] واله
تا روزی چند ریاضتی تجدید می باید کشید چون نفس این

سخن بشنید بترسید گفت اکنون بحضرت رسالت میروی و هر
چه از ان حضرت اشارت رسد من نیز بان راضیم چون برفتم
و در پس ستون خانه دوکانی می گزاردم رنگ باز شد و
خرمای ظاهر شد برداشتم و بان مغز یا دام برلستم نفس میگوید
دیدی اشارت بخوردن است نه بریاضت گفتم نه و بعد از ساعتی
بری خوش منظر بیامد و سلام کرد و نزدیک من بنشست
پرسید که از کجایی گفتم از خراسان گفت از من ملول مشو که
ساعتی میخواهم که ترا ببینم و از تو فائده بگیرم و او از عرب بود
و از من در روح سوالی کرد و ان وقت سخن گفتن بر من غالب
بود جواب او چنانچه او را روشن شد در محسوس بگفتم و بعد
از انکه برخاست درمی از دهان بیرون کرد و پیش من
نهاد نفس خواست که برگیرد و خرج کند اشارت رسید
که همه عالم گدای این حضرتند لستان نرسیدم نفس میگوید این

نزد لیل است که حق نقش میساید داد و از انجا برخواستم
تا تجدید وضو کردم می بینم که کودکی عرب از پی من میدود
و میگوید یا عم یا عم قف بایستادم جامه و مشت خرما در دست
من کرد باز نقش خواست گرفت ندا شارت رسید که هر چه از ین
حضرت بتو رسد بستان بستدم نقش میگوید می بینی که رسول
میخواهد که تو چیزی بخوری گفتم نه اینجا رسید که ... دزدید و
از ین بهانه برمساز چون شب بقافله رفتم و انجا با چیزی
مشغول شدم نیم شب می بینم که یکی می آید و شمعی در دست دارد
و دیگری در عقب اوست و خوانی بر سر دارد و بانگ و ثاق
زامی برسد که این وثاق کیست و می گذرند و آن بوثاق
من رسیدند بایستادند و آن طبق پیش من بنهادند سوگند
دادند و گفتند که خواجه هست از شام و این را و ... کرده
کرده که از برای خدا التماس از ین تناول کنی و آن مقدار ...

من کلیچه و حلوا بود چون ایشان برفتند نفس میگوید اکنون
باری بهانه نیست می بینی که اشارت بخوردن است گفتم نه
چه باشد درد کسی می بینند و بجای او احسانی میکنند و انسان
را این رسم باشد و بهر کس میدهند آن نیز نخوردم تا انگاه که
از مدینه بیرون امدیم بر سه فرسنگی در پی ابه فرود آمدیم و من
وضو می سازم ناگاه شخصی امد و طبقی در دست و پیش من بنهاد
و سوگند میدهد که ازین بخور و پرسیدم که تو از کجای فلفت و نسب
خود تقریر کرد و از سادات بود و مردی بزرگ اعتقاد بود و پدر
او را امید اتشم و بروح مصطفی صلی الله علیه وسلم سوگندم داد
نفس گفت اکنون هیچ بهانه نماند و از ان قدری بخوردم در ابتدا
بهیچ نوع نفس را مراد او هیچ ندادی و نگفتمی که بجهت من ضرری
بجا بید و اگر رنجی حادث شدی او را علاج نکردمی و در پی
استفانی نفس در زجر او کوشیدمی و حتی حلالها از بندگان

در ابتدا این میخواند تا چندانکه عجز او و ضعف او بر وی روشن
شود و از قوت و قدرت حق خبردار شود و بعد از انکه اگر چیزی
خورد یا بنفس چیزی دهد از حق داند و بی حرص شره خورده شود
باکی نبود و در مجلس دیگر فرمود که شهاب الدین قدس الله سره
در عوارف گفته که انچه برسد و پیش از رسیدن ان باشراف باطن
ازان باخبر شده باشند نشاید خورد شیخ قدس سره فرمود که رحمت
بروی باد نیک گفته است و ان توکل را زیان دارد اما مرا آبادی
چند چیز افتاده است و خورده ام مکتوب ان بود که درستو نیز نیت
خلوت کرده ام و شیخ مرا در خلوت سری سقطی قدس سره نشاند
و خود برفت بعد از چند روز می بینم که حجاب از پیش برخاست و
و خراسان را می بینم که لشکری آمده و سمنان را غارت کرده اند
و مادر مرا اسیر برده اند و مادر را می بینم که در میان لشکر جامه
پاره پاره پوشیده و خار در دست میگردد نفس حیات بر من حرب

شد که در چنین قضیه چه وقت خلوت ست و خواستم که ترک خلوه
کنم و بخراسان روم و ما در خود را خلاص کنم پس بتکلف خود را
نگاه داشتم تا بر من روشن شد که این کید نفس و شیطان بود
که این صورت نمود تا مرا از خلوت بیرون اندازد و بر خاطر نفع
کردم چون نومید شد با من میگوید که نمی روی حلوای گرمی بدم
گفتم من با کسی سخن نمیگویم و اینجا حلوا نیست ترا چگونه حلوا دهم
گفت تو سخن مگوی اما امشب کسی حلوای گرم خواهد آورد از آن
باره بمن ده گفتم اگر بیارند بدهم چون شب شد من بعد از خفتن
انتظار کردم و هیچکس حلوا نیاورد برخواستم تا در خلوت بعم
نفس فریاد برآورد که بارئی در خلوت از اندرون میدا اگر
کسی حلوا را در خلوت تو نهد بخور و اگر نه مخور مرا بروی رحم
آمد و در خلوت نشستم چون باره از شب بگذشت یکی آمد و چراغ
دارد و پاره حلوای گرم در خلوت من نهاد و از آن بخورد

و بار دیگر در راه کعبه جای فرود آمدیم که اب نبود و من نه
وضوی ساختم در اخر روز نفس با من میگوید که اگر خدای تعالی
چیزی برساند بمن ده گفتم همه چیز خدای میرساند گفت نی اگر
درین صحرای بی اب کسی برنج زرد کردم برای تو بیارد دانی که
می باید خورد گفتم زهی بو العجبیهای تو درین بی ابه چه چیزها توقع
داری وضو ساختم و بوثاق تشریف رفتم و شکر وضو گزاردم یکی
در آمد و میگوید که فلان دانشمند که در قافله است التماس میکند
که ساعتی بوثاق تشریف ارزانی فرمایید و او مردی بغایت نیکو
بود انجا رفتم بعد از ساعتی می بینم که دو صحن برنج زرد کرده
بیاوردند و قند سوده بر آن ریخته بود نفس میگوید می بینی
که خدا اینست بخور ان بخوردم دیگر حکایت فرمود که در گورستان
امام حنبل رحمة الله علیه توجه کرده بودیم بخاک سبزی که خاک
او معین بود دیده نیک کردم و من یقین میدانم که او انجا نیست

اما میرفتم بسر خاک او و در راه گنبد خرابی بود که من پیرکز
نشنیده بودم که اینجا خاکیست چون از ان گنبد می گذریم می
بینم که از گنبد اخی رتی میرسد که کجا میروی بیا و مارا نیز زیارتی
کن من بازگشتم و بگنبد در آمدم و انجا وقت من خوش شد
می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که کرده
ام گفتم تو چون زندگانی کردی گفت هرچه از حق بتو رسد
قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باید قبول کنم گفت باری
امروز چیزی نیو خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون
بشهر آمدم این قصه با شیخ بگفتم فرمود هیچ میدانی دران گنبد
کیست گفتم نه گفت اورا بوسعود میگویند و او عجب طریقه
داشته است هرچه از حق باو رسیدی رد نکردی و از کسی
چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی
و روزی یکی پیش او در آمد و دستاری میبیند که بر سر اوست

که بدویست دینار ارزد با خود میگوید که این چه اسراف
دستاری که از آن دویست درویش را جامه می توان
ساخت یکدرویش چرا بر سر بندد ابوسعود باشراف خاطر
دریافت و گفت ای فلان این دستار را بخود بر سر نبسته
ام و اگر تو می خواهی بردو بفروش و از برای درویشان
سفره بیاور آنکس برفت و دستار را بفروخت و سفره متکلف
راست کرد و نماز دیگر بیامد چون درآمد همان دستار بر سر شیخ
می بیند متعجب شد بعد از آن شیخ ابوسعود میگوید چه می نگران
از فلان خواجه بپرس که این دستار از کجا آورده است بپرسید
آن خواجه گفت پارسال در کشتی بودیم و باد مخالف برخاست
نذر کردیم که اگر بسلامت بیرون رویم دستاری خوب جهت
شیخ بهدیه ببرم و اکنون شش ماهست که در بغداد می طلبم و
دستاری چنانچه دل من میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا

امروز این دستار در فلان دکان دیدم گفتم این دستار
لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم بعد از آن شیخ گفت دیدی
که این دستار دیگری بر سر ما می ببندد و ازین نوع از شیخ
روایتهاست هر یک چیزی و طریقی اختیار کرده اند بر حسب
استعداد در مقام هر یک و آنکه از دور می نگرد از آن خبر
ندارد که آنچه او میکند میداند که چه می کند و آن قوم عجب قومی
بوده اند که اگر تصرف میکرده اند برای حق میکرده اند لاجرم
همه نیکو بوده است و هرگاه که مرد حق از برای باطل فرق توانیم
کرد و چشم او بحقیقت اشیا گشاده گردد هر تصرف که کند نیک
باشد دیگر فرمود که بعضی مشایخ بر توکل نشسته اند و بعضی
بتوکل کردن نه نشسته اند و بر معلوم نشستند و بعضی قرض
میکردند تا حق تعالی کسی میفرستاد و قرض ایشان باز میداد
شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ احمد خضرویه و شیخ ما قدس الله ارواحهم

وبسیاری از مشایخ بزرگ بوده اند وایشان که معلوم داشتند
سفیان ثوری وابراهیم ادهم وسلطان بایزید بسطامی وبسیاری
از مشایخ بوده اند واز سفیان ثوری حکایت کنند که روزی
بزرگی از مشایخ پیش او درآمد واورا دید که دستها در زیر
پیش نهاده بود وبدست همی گذرانید این بزرگ بگفت این
چیست گفت خاموش که اگر این نبودی این ظالمان بچشم
حقارت در ما نظر کردندی واز ابراهیم ادهم حکایت کنند روزی
سفیان ثوری پیش او نشسته بود دست در زیر مصلی کرد و
مشت درم بیرون آورد وبخادم داد وگفت عسل ونان
گرم بیاور سفیان گفت ما دو کس پیش نیستیم واین اسراف
باشد ابراهیم گفت نه اسراف در اوانی وفرش ولباس باشد
در ماکولات نباشد زیرا که اگر زیادت آید دیگری بخورد واز
سلطان بایزید بسطامی حکایت کنند که دیها داشته وگوسفندان

بسیار اما ایشان هر یک موافق حال تصرف میکرده اند و اگر
کسی بی حالت با ایشان اقتدا کند و در دنیا تصرف کند و حال
او مناسب آن نبود در آن هلاک شود دیگر این ضعیف سوال
کرد اگر کسی زمین میت را احیا کند اگر در آن احیا کردن زحمت
مردم را بزور درکار دارد دخل آن حرام باشد یا حلال
فرمود دخل آن حلال باشد اما مظلمه آنکه خلق را بزور درکار فرموده
درگردن او بود مرا در اول درویشی این واقع شد که املاک
بسیار خریده بودم بوجهی که در آن شبهه بود و اول بیع کرده بودم
و دیگر نقد بسیار بود که از اعوان بمن رسیده بود و مدتی در
گفتگوی آن بودم که وجه احسن کدام است علما و عقلای
این آن اتفاق کردند آن اموال با ارباب اعوان نمی شاید
در گردن معلوم است که مال او نیست و خداوندگان آن معلوم
نیست که با ایشان رد کنی بهتر آنست که نقد را صدقه کنی و املاک

وقف که خداوند تعالی خداوندگان مال را نیک میداند و
ثواب بروزگاراشان برساندهم چنین کردم و برکت بسیار
ازان دیدم و هیچ باقی نگذاشتم الا مصلی نمازی که در خلوت
انداخته بود و انرا یهودی بهدیه بمن داده بود گفتم مگر بوجه آ
تا روزی در خراسان بودم و در غیب بودم که بطبقهای کوه
نخ عبور میکنم و بموضعی رسیدم بس ناخوش کنده رخت خواستم
که بتعجیل ازانجا بگذرم ناگاه جهودی می بینم که دامن بگرفت و
هر چند که جهد میکنم از وی خلاص نمی یافتم فریاد کردم و مالک دوزخ
را گفتم مرا از وی خلاص ده مالک سخن بمن التفات نکرد و من
نیک مضطر شدم مناجات کردم که خداوندا مرا از دست این خلاص
ده فرمود که حقی بر تو دارد اگر تا خلاص یابی گفتم ان حق چیست
فرمود که مصلی که در خلوت تست نه از ان اوست گفتم الهی اگر
مرا بابنها خواهی گرفت حجاب من خواهد شد از بن نوع لعیاذ آورم

فرمود که دیگرها را از برای ما صرف کردی خشنودی خصمان
آن بر ماست اما این از برای خود نگاه داشته عهده آن
بر تست چون این بفرمود من از واقعه باز آمدم و از هیبت
عرق کرده بودم در حال کسی بپنهان فرستادم تا آن مصلی
را تصدق کردند دیگر از ضعیف پرسید که پس اگر ظالمی مال حرام
بکسی میدهد که آنکس بداند که آن مال بخواهد داد بخداوند
و در فسق خرج خواهد کرد از وی گرفتن و تصدق کردن بهتر
باشد فرمود که نه درویش می باید که از دو وجه حرج بزرگتر
گزیند و ذو سرش کمتر اختیار کند چون مضطر شود اینها دو ضررات
یکی آنکه غرض خود نگاه دارد و بهمین منت ظالمان نکشند
و دیگر بر دیگران اظهار کنند و یکی دیگر آنکه مال را قبول کنند و
تصدق دهند تا در فسق خرج نکنند و درین قصه نا گرفتن بهتر است
و غرض خود نگاه داشتن اما اگر کسی که گرفته باشد صدقه کردن

بهتر باشد مادام که صاحب حق معلوم نیست اما اگر تفحص عرض و مت
ظالم نبود هر آنچه گرفتن و صرف کردن بهتر باشد بدو وجه یکی آنکه
الشفق نشود و دیگر آنکه از صدقه برکت بخداوندان برسد با کسان
که سعی کرده باشند همه برسد در مجلس دیگر فرمود که شمارا طلبیدیم
تا واقعه بشنوید که دوش دیده است و در آخر کسی او را بازآورده
از آن حال داد بلطف آنکس را جواب داده و تندخویی نکرده
آنکه فرمود ضمن دیده است که حق سبحانه و تعالی بجمیع صفات
بروی تجلی کرده و در صور بسیار خود را باو نموده بعد از آن
در مقام مکالمه از وی پرسید که این صور صفت او می ترسید از آنکه
حق است از آنکه حق از صورت منزه است و می ترسید از آنکه گوید
حق نیست از آنکه تجلی حق نبود پس گفت خداوندا تو بفرما حق
تعالی فرمود ترا بگو تا بشنوم گفت محتاج منم شنودن و حق
شنودن مراست پس حق تعالی تجلی فرمود و گفت این تجلی

ربوبیت هست باز تجلی کرد و فرمود که این تجلی رحمانیت
هست همچنین بهمه صفات تجلی میکرد و میفرمود که این کدام
تجلی است در هر صورتی دیگر از نوع دیگر مشاهده افتاد و در
باطن او هر صفت دیگر ظاهر میشد تا بهمه صفات تجلی کرد آنگاه دید
که صورت ناپدید شد و ذوقی در وی پیدا شد بقای حق کرد آنرا
که این باقی مانده است و صفت اما هیچ صورتی و لونی نمی دید
جز ذوقی مجرد پس فرمود که مقصود از آنکه شما بشنوید حالت
که بسا کسان که این چنین بینند و او را گمان افتد که این همه
صور هر یک خدا است یا خدای مصورست تا شما بشنوید و بدانید
که خدای تعالی از آن همه منزه است و آن را صور صفات شید
خوانند نمی بینند که در آن حال که تجلی ذات بوده است هیچ صورت و
و لونی و شکل نبوده است بغیر از ذوق مجرد که آن همه را از آن…
خوانند [illegible] که تجلی صوری این باشد فرمود

که تجلی صوری در بدایت است و این در نهایت بعد از ان
فرمود که تجلیات ان ترک میگویند هم چنانکه اثار نامحصورست خدای
نامحصورست و هر شی را خدا است و این غلط ایشان را از ان
جای افتاده که نظر ایشان بر قیام اشیا افتاد که تجلی صوری
قایمست و بفیض ایتصال باقی و هر چیزی را حقیقی است که
ان فیض بدو میرسد و ان سر را باقی میدارد چنانکه منجمان
پنداشته که هر فیضی خدا است و خدایان بسیار تصور کردند
هر چند خدا را بزرگتر میگویند غیر ان خدایان اما ان فیض
را خدای گفتن خطایی بزرگست و شرک محض و اخی علی دوستی
که صاحب واقعه بود در مجلس حاضر بود شیخ از وی پرسید که
یاد میداری ان واقعه که در ابتداء دین بودی که ترا
از دایره ها بیرون بردن میخواستند تو از تو چون بزمین
سوی دایره باز افتادی و بعد از ان بدایرها دیگر بیرون

اورده‌اند و ان تجلی که بر طرف های هو باشد با سمار مظهرات تعلق
دارد که بر یکی قایم مقام رب وانت قایم مقام رحیم ونحن قایم
مقام رحمن وانا قایم مقام الله که اسم ذات است واین مراتب
بمشاهده معلوم شود و بعد از ان اخی محسن الدین انجا بود و گفت
ان وقت که مرا واقعه های هو افتاد شیخ فرمود که علی بباید و از
وی پرسش فرمود آری واقعه را از صاحب واقعه بشنوند.
زود حجاب رفع گردد و اورده که روزی شیخ جنید قدس الله
سره تجدید وضو کرد و خواست که دوگانه بگزارد در خود جمعیت نیافت
خواست که با خود افتد هر چند محاسبه کرد در خود سبب ان تفرقه نیافت
دانست که از بیرون است از خانقاه بیرون آمد یکی را می بیند
که گلیم در بر گرفته و بر جنید سلام کرد و گفت انتظار بسیار دادی
چه تا در نماز تفرقه ندیدی بیرون نیامدی جنید گفت چون
در عالم صورت سابقه نبود بر ان نمی افتادم تو از کجا آمدی

گفت از راه دور آمده ام و مرا مشکل افتاده است و مامور شدم که
بیایم و از تو بپرسم گفت چیست گفت سی سال است تا درین راهم
و هیچ مجاهده از مردان نشنیده ام تا بعمل نیاورده ام وانچه
مقصود منست حاصل نشده است گفت این مسئله را ابو الحسین نوری
نیک میداند و از وی بپرس او برفت و با ابو الحسین این معنی
بگفت ابو الحسین گفت جنید ترا ازینجا از برای آن نه فرستاده است
که او نمیداند ولیکن او استادست میداند که واقعه مشکل را از
صاحب واقعه زودتر حل کرد این چنین است که مرا همین واقعه
بود و بعد انکه ریاضت کشیدم بمدت مدید هیچ مقصودم روی ننمود
بخدمت شیخ جنید رفتم و عرضه کردم فرمود که نظر پراکنده است
نظر محفوظ دار تا بمقصود رسی من برفتم و توبه کردم و همان شب
اثر حصول مقصود پیدا شد اکنون علاج تو همین است و شیخ قدس
سره حکایت کرد که روزی امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله

عنه بر اشتر نشسته بود و کمیل زیاد در اکه صاحب سرا بود در پس پشت

خود نشانده و او در آن رسی بودی که چون علوم و اسرار در باطن

او موج زدی خواستی که ضری را بر اندازد انجا رفتی و کمیل را

در پیش خود بنشاندی و اغاز اسرار گفتن کردی بعد از ان

کمیل از وی سوال کرد که یا امیر المومنین ما الحقیقة فقال علی

رضی الله عنه ما لک والحقیقة یعنی سوال کرد که حقیقت چیست

گفت ترا با حقیقت چه کار قال اولست صاحب سرک گفت نه من

صاحب سر توام قال بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت هستی

ولکن چون دیگ سینه من خروشش میزند آنچه بر سر میریزد فقال او مثلک

یخیب سائلا گفت مانند تو سایل را محروم گرداند بعد از امیر المومنین

علی گفت الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال کمیل

وفیه بیانا یعنی روشن تر کن که فهم نمی کنم فقال محو الموهوم

مع صحو المعلوم فقال زد فیه بیانا پس گفت روشن تر کن که فهم

نمیکنم فقال هتک الستر عنه علیه السلم قال زد فی فیه بیا نا گفت

روشن ترکن که فهم نمیکنم جذب الاحدیة لصفة التوحید قال زد فیه

بیانا گفت روشن ترکن که فهم نمیکنم السر عنه قال نور لشرق من صبح

الازل فیلوح علی هیاکل التوحید واثاره فقال زد فیه بیانا قال

علی رضی الله عنه اطفی السراج فقد طلع الصبح و بعد ازان فرمود که

که با کمیل بصدر خود اشارت کن که در اینجا حق تعالی علمها بسیار

نهاده است اما اهل دل نمی یابم که با او بگویم آنکه در و ذهن

و ذکا می بینم ازین میدانم علوم دام دنیا و جاه دنیا ساختن خواهد

وانکه درو درد دین و ترک جاه می یابم ذهن و ذکا ندارد

که این علوم فهم نکند و این هر دو در یک کس جمع نیافتم اما امید

میدارم که حق تعالی خالی نگذارد زمین را از کسانی که دلهای

ایشان را باین علوم منور دارد و قلیل بلهم الاقلون عدد

الاعظمون اجرا یعنی ایشان بغایت اندک باشند و کم باشند از روی

عدد و یا زیاده باشند از روی اجر و بعد از ان گفت و ا
شوقاه الی لقائهم در مجلس دیگر فرمود که این مردم عجب اعتقادها
کرده اند میگویند که درویش می باید که او محتاج باشد نمی
دانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق
و چرا باید که بندگان خدای جز بخدا محتاج باشند اخر این دنیا
را با این همه نعمت برکه ایشان برپای میدارد بلکه مقصود
از افرینش ایشانند و نه اخر شیخ مجد الدین بغدادی قدس
الله روحه را هر سال خرج سفره خانقاه دویست هزار دینار
سرخ بوده است و من حساب میکنم پانصد هزار دینار املاک
وقف کرده ام بر صوفیه که بر طریقه ما باشند و متابع سنت
و در وقفیه شرط کرده ام که فرزندان و خویشان مرا هر چند
که بدرجه ارشاد رسیده باشند تولیت و تدخل ادمی در ان
هیچ تصرف نباشد و اگر بعد از من درویشان اینجا باشند

تصرف کنند و اگر در ملک دیگر باشند دخل اینها را بدان ملک
بر عدو تسلیم ایشان کنند و نزدیک خلق ناپسندیده است و عقلا
دانند که این بهتر از این نباشد که بکدای حاصل کنند و بدو شان
دهند و هر الیسخن خلق و تشنیع ایشان چه التفات باشد دیگر
فرمود حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفرید میخواهد
که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت
دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف و تماشا چه ثواب
است هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت
و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند
که اسباب او خراب شود هر کس که زمینی دارد که از آن هر
سال هزار من غله حاصل می توان کرد اگر بتقصیر و اهمال
نهصد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از خلق خلق دور
افتد بقدر آن اذی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی

هست که بدبنیاد عمارت آن نمی پردازد خوش وقت او و اگر
چنانکه کاهلی ترک عمارت زمین کند و از اثر ترک و زهد نام نهد جز
متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست
اخرویا و دنیویا در مجلس دیگر فرمود که درویشان دانند سیم
ماه وقت خلوت خواهد بود اما تا بر خود اعتماد نداشته باشند
نیت خلوت دشوار باشد و نگاه داشتن شرایط خلوت را جهد بلیغ
میباید که اگر یکی از آن شرایط فوت شود آنچه فایده خلوت ناقص
گردد دشوارترین شرایط نفی خاطرست بر دوام و ربط قلب با
شیخ درین جا با آنچه از حق رسد موافق لطیفه او مخالف و اگر کسی
در خود آن قوت نیابد نیت مطلق نکند چنین نیت کند که چهل
روز توجه میکنم بحضرت و اعراض میکنم از غیر او بامید آنکه توفیق
بخشد حق تعالی که باقی عمر خود همچنین بسر برم و بعد از آنکه نیت
کرد بر خود واجب داند و همه شرایط را محافظت بکند

وجد وجهدی مینماید مقصود انکه شاید که پریشانی صادر شود
یا رنجوری حادث گردد و بدفع ان قیام توان نمود واگر
نیت مطلق خلوت باشد بیرون امدن الا بجمعه وجماعه روا نیست
هیچ رنجی مگر بمیرد و بیرون ارندش و دفن کنند اما این نوع
را فسادی دیگر هست وان انست که مادام که نفس را امیدواری
هست تشویش زیادت میدهد اما اگر نیت خلوت کند نفس بداند که
امکان بیرون امدن نیست وتن بنهند اگرچه درویش نیک محکم بود
نیت مطلق بهتر است ونزدیک من انست که خلوت تمام با کمال شرایط
هیچکس را از مشایخ نداده ومن چندین خلوت که نشسته ام الا یکنوبت
که بیست ونه روز شرایط خلوت را بمجموع رعایت کرده ام واین
معنی را از نفس پنهان باید داشت تا توجه سست نکند وبجان
باید کوشید که سالک را ممکن نیست که مقصود حاصل شود الا
در خلوت وحفظ شرایط این درویش باید که راه باز ندهد که

نفس او در خلوت بمراقبه مشغول شود که از آن پس حضر تنها باشد
و وقت را ابد زد د در مجلس دیگر فرمود قدس الله سره یکی
را از مریدان که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد چند کفش
محکم در پس گردن او برد او گفت مراقبه کرده ام موجب بخشش
شیخ بیان فرماید که چرا از بخشش مینماید فرمود که مراقبه کسی را روا
بود که یک هفته طعام نخورده باشد که چون آواز پای اشنود
در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد و اینجا
فرمود که شیخ احمد در رشت مردی ذاکر بوده است و مرتبه عالی
دارد و من در غیب مرتبه سلوک او را مناسب یافتم با شیخ
ابو الحسن خرقانی و از شیخ رضی الدین علی لالا با سلطان
بایزید قدس الله ارواحهم و فرمود که روزی یکی از مریدان
سلطان بایزید که در حیات بود و کار کرده چنانکه شیخ سیف
الدین باخرزی را یاد او خوش بودی بغایت و خرقه از دداشتی

و او در اخر مدت ده سال با ما بود روزی با من میکوید دوست
که تو با این خاندان ارادت اوردی و سلوک جز بمتابعت سلطان
بایزید بکردی کفتم من این نمیدانم اما یک نوبت وضو میساختم در
اثنای ان دیدم که دیوار قبله بکشاد و از ان سوی فضای پیدا
بنمود و اسمان و ستاره مشتری جای می نمود پرسیدم که این جیست
یکی کفت این نور سلطان بایزید است ساعتی و اسمانی دیدم
تمام نورانی همچون خورشید کفتم این جیست یکی کفت این نور
سلطان شیخ مجد الدین بغدادیست ان درویش متعجب شد بعد
از ان کفتم این سخن نه با ان میکویم که در مرتبه ایشان بیانی
میکنم یا ترجیح می نهم شیخ مجد الدین بر سلطان بایزید اما هر کس
را که حق تعالی حواله کرده است بمشربی جون او توجه با ان مشرب
کردد و متابع ان طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او در ان
طریق شیخ او را در اعلی مرتبه بر وی جلوه کند و اکر نه علی التحقیق

مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز
بمتابعت حبیب مطلق صلی الله علیه وسلم نیست هر کس که متابع تر
مراتب عالی تر است روزی ملک شرف الدین مدرس رحمة الله
علیه از من پرسید که درین زمانه از اولیاء کرام مانده اند گفتم
هستند ابن عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجی است و شمس و
خواجه حاجی است در ابهر و چند کس دیگر که از مشایخ بر صراط مستقیم
بودند بر شمردم گفت چون است که این همه هستند و تو از دست شیخ
نور الدین عبد الرحمن اوردی و با ایشان التفات نکردی گفتم
مرا مقصودی بود که جز پادشاه اورا نمی آمد من میخواستم
که سلوک کنم و این طریق را می شناسم و در آن وقت در همه عالم استادی
نبود غیر او و مرا با آن کاری نبود که ببینم که بزرگان که
اند تا بر کرا از زرگ شناختن دهد بخدمت آوردم چه کسی را
با خلق کار باشد و بدکان زرگر رود عقل بر وی بخندد

وانیجا فرمود که در اخر الزمان اگر نه ان وجودی شیخ نور
الدین عبد الرحمن قدس الله روحه بودی سلوک بکل محو گشتی
ونشان ازان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را تا
قیامت باقی خواهد داشت تا این طریق ومحو گردد دیگر فر
مود که اصل خلوت سی روز بود وانکه خلوت موسی علیه
السلام چهل روز شد ان بود که نقصانی افتاده بوده
روز زیادت شد چنانکه اخبار بران ناطق است ومصطفی
صلی الله علیه وسلم ~~شش ساله بود که از دنیا چون~~ هیچ نقصان
نیفتاد هرگز از سی روز زیادت نشد چنانکه اخبار بران ناطق
است ومصطفی صلی الله علیه وسلم شش ساله بود که از دنیا وخلق
اعراض کرده بسلوک مشغول شد وچهارده سال سلوک کرد
وسه روز وسه روز وهفته هفته وماه ماه در کوه حری بخلوت
نشستی تا انگاه که سلوک تمام شد ونبوت آمد

پرسید که مشایخ تلقین کرده اند و دانسته اند که قایم مقام

ایشان که خواهد بود فرمود که لازم نیست حق تعالی هر کرا

خواسته باشد باو رسد روزی از شیخ قدس الله سره سوال

کرد که از شیخ هیچ اشارت بود که شما را دلالت کند که تا کی

این کار بشما حواله خواهد رفت گفت اری روزی شیخ

قدس سره بخانقاه درامد و چون بجای کفش رسید کفش مرا

برداشت و روی بقبله نهاد و اکنون مرا ان سر معلوم شد

و شیخ احمد را نیز شیخ علی لالا در اخر کار این گفته که هر که با

خاموشی احمد ما در بسازد انچه از جنید و شبلی یافته اند از د

بیابند اما انکه اجازت نامه میدهد بران اعتماد کلی نیست روزی

شیخ سعید الدین حموی بخوربایان رسید و کسی فرستاد و شیخ احمد

را طلب داشت و شیخ احمد نیت عدالت کرده و بخلوت نشسته

بود و بیامد باز کس فرستاد که مینماید که مرا اشارتی بر شیخ است

که چون از جهت نور شیخ علی لالا اجازت نامه نوشته من نیز
بنویسیم شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را با جازت
نامه نخواهم پرستید دیگر فرمود که کسی بمرتبه ولایت ممکن نیست
که برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق
پنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبای اینست و این قباب
صفات بشریتست نه پرده است از کرباس و غیره و صفات بشریت
انست که در وغیبی ظاهر کنند تا سری را از و در چشم مردم بعیب
فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری انست که تا نور ارادت باطنی
کسی را منور نکند ان ولی را نشناسند پس او نور را شناخته
باشند نه انکس را و اینجا حکایت کرد که درویشی از درویشان
ما که ما را معلومست که او را با خدای تعالی کاری هست و
مرتبه دارد اما بارها خیانت و التفات بماکولات دارد
و حرص انرا ...م وی غالبست و ان فتح او شده است روزی

درویشی بطریق مزاح میگوید که من ماری راضی نیستم که مرا
ان مرتبه او حاصل باشد وان خلق او با من باشد من این
سخن را با خدمت شیخ بگفتم و اول تبسم فرمود بعد از ان گفت
نباید گذاشت که درویشان را بچشم حقارت نگرند که در زبان
افتند و او را زیان نکنند و وقتی درویشی بود در خدمت شیخ
نجم الدین کبری قدس سره از قریه تبکرداباد و او را از یکی
تبکردی می گفتند و بمقامی عالی رسیده بود تا غایتی که تا از و از
خلوت بیرون نیامدی سماع برنخاستی روزی در اثنای سماع
و خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند انجا بود و بران
طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بر کردن شیخ
مجد الدین بغدادی جست و با بها فرو آویخت و شیخ مجد الدین
همچنان چرخ   این زنگی هر دو بلند گران بود و شیخ مجد الدین
نیز نازک و لطیف گفت چون از سماع فارغ شدیم بدانستیم

زنگی دست بر گردن من با گنجشکی و چون از گردن او فرو نمود
دمی امد رخساره او بدندان بگرفت و نشانها همچنان بماند
بارها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است
که از دندان زنگی بر روی من باشد و از روز دیگر زنگی از
خلوت بیرون امد بخدمت شیخ نجم الدین و گفت امروز کنیزکی
سرخی از پیش سلطان می آورند و حق منت بکسی دیگر ننهد چون
ساعتی برین بر امد شخصی امد و کنیزکی را بیاورد که شیخ بهر کس
که داند باو دهد شیخ زنگی را طلب کرد و باو داد و اکنون
فرزندان او همه ترک چهره اند که از ان ترکیه اند مقصود انکه
چون بمرتبه ارشاد رسید شیخ فرمود که بترکستان می باید رفت
ترا تا دعوت کنی خلق را بطریق حق او گفت میخواهم که شیخ
به لشکرد فرستد و هر چند که شیخ مبالغت کرد همین گفت شیخ
برنجید و گفت برو در لشکرد گوار یابی همچنین برفت عاقبت

بکوربانی مشغول شد و از وی بسیار روایتها باشد در حیات
و بماکولات و در انکه از اولیا بوده و مقامی عالی داشته
هیچ سخن نیست اکنون قبه هرکس بنوعی باشد بعضی را امال بسیار
و بعضی را درویشی و احتیاج و بعضی را در اخلاق دیگر و بود
که شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه در اخر الزمان اتی بود
در ارشاد نمیدانم تا هیچکس را ان حسن ارشاد بوده باشد که
او را بانه و با این همه شیخ مجد الدین را چند چیز بود که او را نبود
یکی ازان علم طب بود و ان در ارشاد بغایت ممدست اما
دریغ که مهلت نیافت و میگویند که سبب ان بود که شبی سماع
میکرد مگر خاتونان سلطان در پس پرده بوده اند کسی بیرون
فرستادند که ما او را از قوالان شما نیک نمی شنویم مولانا
خود را بگویند که چیزی بگویند و او در گرمی سماع بود و گفت
بگویند ایشان کنیزکان مطربه داشتند و گویندگی اغاز

کردند روز دیگر شیخ نجم الدین این ماجرا بشنود گفت مجد الدین

بر سر زر سرائی کرد و از وی برنجید تا بعد از چند گاه فاة کرد

وان واقعه افتاد که معلومست و او در مقامی عالی بود و اکثر

از شیخ شهاب الدین سهروردی از سخنان مشایخ که شنیده

ایم نیست مگر سخن استاد ابو القاسم قشیری که با کتب و بی

بدعت دیگر فرمود که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که

محی الدین اعرابی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایه له گفتند

شیخ شهاب الدین را چگونه یافتی گفت نور متابعة النبی

فی جبین السهروردی شئی اخر دیگر فرمود که شیخ جبین بلغاری

زاد دوست داشتی و در میان ما مکاتبات بودی و واقعات

خود بمن نوشتی و در اخر از کرمان بیرون امد و خواست که اینجا

اید و شنود که بلاد بغداد دیم و بان طرف می آمد و بدبز افتاد

و انجا بماند و او مجذوب بود و شصت سال در مقام جذبه

بود که از متابعت سنت قدم بیرون ننهاد و این مجذوب
نادر باشد دیگر فرمود که درویش را الجوش آمد معرفت
گفتن و نشستن مشغول نباشد تا در راه باز نماند و گفت روزی
در جماعت خانه غایب شدم و امام غزالی را دیدم که نشسته بود
و غمناک سر بر زانو نهاده و قلم میان دو انگشت گرفته
ازو پرسیدم که چه میشود و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر
نباشم که من در دو بیتی سیمرغ را بسی صفت بسته ام و این ساعت
می بینم و همه غلط بود او را گفتم ندانسته که سیمرغ مظهر قدوسی
حق است و این واقعه بخدمت شیخ خود بگفتم فرمود که عجب من نیز
در دیه منقان بودم و آن وقت مرا در معرفت سخن گفتن
شره تمام بود و در غیب می بینم که حق تعالی مرا میگوید که تو
نمیدانی که از هر حرفی که هست امام غزالی را هیچ حسرت
بان رسید که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمده بعد از آنکه

از غیب باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی پیشه کردم
و بکار خود مشغول شدم دیگر درویشی سؤال کرد که این حدیث
که اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب فرموده حدیث است و مرا تحقیق
معلوم شده و مشاهده کرده ام و معنی این انست که هر که را حق
تعالی دوست گرفت گناه اورا زیان ندارد یعنی از وی عفو
شد و توبه کرد از ان ضرری بدو نرسد اما هرگز مرشد را این
صفتها می نداشته است که گناه کنند و باز خویشتن بینند چه مرشد
می باید که از ذنوب محترز باشد تا متابعت او روا باشد هر چند
که معصوم نبوده باشد دیگر پرسیدند که مولانا روم چون کسی
بوده که خوش کسی بوده هر چند که سخنهای او نشان استقامت
و تمکین جستم نیافتم اما خوش وقتی داشته است و من هرگز سخن
او نشنوده ام که در وقت من خوش نشده است و از وی روایت
کرده اند که روزی پیش مولانا سراج الدین قونوی نبود و او

صاحب صدر و و بزرک ان وقت بوده و با او تنک بوده
تقریر کردند که مولانا کفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی
ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمت
کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمند بزرک بود بفرستاد
که بر سر جمع از مولانا روم بپرس که چنین کفته اکر اقرار کند
او را دشنام بسیار ده و برنجان انکس بیامد و بر ملا سوال
کرد که شما چنین کفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام کفت
کفته ام انکس زبان بکشود و دشنام و سفاهت اغاز کرد مولانا
بخندید و کفت با این که تو میکوی هم یکی ام انکس خجل شد و باز
کشت و مرا این سخن از وی خوش امده است در مجلس دیکر فر
مود که مقصود از نشین فلاح بیشتر ان بود که خلق بدانند
که ایمه مجتهد خلافی که کرده اند بهوای نفس کرده اند ندانستند
که هر یک بکدام حدیث عمل کرده اند و خلاف از کجا افتاد

تا بهوای خود هرگز زبان طعن دراز نکنند و ترک تعصب
جاهلانه گیرند و کمتر متابعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر میان
بندند که در تعصب مذهب فساد بسیارست و غلو در ان مبارک
نیست چه من شنیده ام که در شهر ری وقتی دو گروه شدند
حنفیان و شافعیان و تعصب مذهب میان ایشان جنگ
افتاد و بجایی که بود تا شست هزار کس کشته شدند بشومی ان
وسواس ناخوش می آید غلو خاصه در تقلید خصوصا از کسانی
که میدانند و متابعت عوام میکنند و فساد ظاهر میگردد و در ان
وقت پادشاه خربنده چون شنیده میل برفض کرد و حکم کرد نام
خلفا را زبان نگویند و نام دوازده امام گویند چون ایلچی باصفهان
رفت تا این حکم برساند شیخی در اصفهان بود دانشمند و پا
او مرا دوستی بود فتنه اغاز کرد تا ایلچی را برنجانند و ترک
ذکر صحابه نکردند تا کار بجایی رسید که او را بگناه کاری بارد

دو منبر دند و هم کشتن بود و زمان بسیار از ان بخلق اصفهان
رسید روزی او را بدیدم و گفتم تو مرد عاقلی چرا چنین کردی
او نمیدانی که ابو بکر بعد از رسول علیه الصلوة والسلام خطبه کفت
و نام کسی نبرد غیر از نام خدای و رسول او و بعد از وی عمر در
خطبه نام ابو بکر نبرد و اعثمان نام ابو بکر و عمر نکفت و علی نام
ایشان نبرد و پس شش ماه خلیفه بود و نام چهار یار نبرد و
بعد از وی معاویه و بنی امیه هیچکدام نام خلفا نبردند چون
نوبت بعباسیان رسید ایشان خواستند که نام خود را در
خطبه درج کنند دانشمندان گفتند اگر همه حال چنین خواهد
بود اول نام خلفاء اربعه باید گفت و بعد از ان شما تا خلق
عیب نکنند و بدین سبب نام ایشان در خطبه آوردند پس معلوم
شد که ذکر خلفا در خطبه نه فرض باشد و نه سنت و نشاید که فتنه
در میان مسلمانان اندازند از برای چیزی که نه فرض و سنت

باشد پس تو مرد عاقلی بتقلید عوام چرا کاری باید کرد که فتنه
انگیخته شود واگر ترک بدعتی کردن بهتر از آن باشد که فتنه
انگیختن که خون چندین هزار مسلمان ریخته شود بعد از آن مرا
گفت که نیک اگر ترک ذکر صحابه کردی روا بودی چگونه ذکر
دوازده امام رو داشتمی گفتم این نیز تقلید نیست و آن جای
که بقول عباسیان ششصد سال ذکر خلفا توان کرد در خطبه از
برای دفع فتنه اگر چند دو روزی فرزندان رسول را صلی الله
علیه وسلم ذکر کنند که هر روز در پنج وقت نماز در تحیات ذکر
ایشان میکنند چه زیان دارد دیگر فرمود معنی این دو
ایت روشن نکرده اند یکی معنی استثنا در این ایه فاما الذین
سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض
الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ دیگر آنکه جای دیگر فرموده
در خلق اسمان و زمین که فی یومین و جای دیگر میفرماید که:

اربعه ایام چگونه باشد اما معنی الا ماشاء آنست که در خلوتی تنک
انداز د تعلیم ببندکانت تا هیچ سخن نکویند بی انشاء الله یعنی
که بعد از ذکر خلوتی کنند غیر مجدود مان باشد که لا انقطاع له اما
معنی ایات که در خلق اسمان و زمین است در رقعه سیم نبشته ام و انجا
روشن کرده ام درویشانی که بکار مشغولند میباید که
بطال را در میان ایشان راه نباشد که یک بی کار صد مرد در
کار از کار باز دارد شعر عدوی البلید الی الجلید سریعة والجمر
یوضع فی الرماد فیخمد دیگر در رقوه شده بحضرت عزت سخنی میرفت
فرمود که روزی سلطان محمود در ایاز نظر میکرد و او بجانب دیگر
مشغول بود وی خشم گرفت و فرمود که من در تو مینگرم تو
که در می نگری که حاضر نیستی ایاز مستغفر شد و گفت سر ادر آن
عقوبت کنم و او را موئی لیس پاکیزه بود معلقه از پیش گوش
فرو گذاشته سلطان فرمود که بگناه موئی تو بریدنیست اما

هر دو سر دو زلف را ببرید و پیش سلطان نهاد چون خشم سلطان
قرار گرفت بغایت اندوهناک شد تا بغایتی که بخانه رفت و در
فراز کرد و فرمود که هیچکس بر من نیاید چون سه روز برین برآمد
گفت و گوی در میان لشکر افتاد که در سلطان خوف ظاهر شد
و نزدیک بود که فسادی از آنجا آید و خواجه حسن نیز نمی توانست که بخدمت
سلطان رود عنصری گفت اگر من چنان بسازم که سلطان بیرون
آید چون باشد گفت چهار هزار دینارت بدهم و عنصری رود خوش
زدی برفت و بر در آن خانه که سلطان آنجا بود بنشست و رود
بنواخت و این رباعی با رود بخواند شعر گر راندن معشوق بمو
کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است وقت طرب و
نشاط می خواستن است کاراستن سرو به پیراستن است چون سلطان
شنید فرمود که در آ اندرون ای و همین بیت بگوی در رفت
و بگفت در سلطان فرحی پیدا آمد و خلایق را بار داد دیگر ابو علی

سینا فرمود که شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله روحه فرمود که
در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدم که ما تقول
فی حق ابن سینا قال علیه الصلوة والسلام هو رجل اراد ان یصل
الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط هو فی النار من
حکایت را پیش استاد خود مولانا جمال الدین چلبی میگفتم او گفت
بعد از آن حکایت کرد از استاد اکابر خود که لشکر هلاکو خان
او را از حلب اسیر آورده بودند گفت چون مرا بغداد آوردند
از آن کس که مرا داشت بگریختم و لشکر از بغداد برفت و در آن
وقت حاکم بغداد علاء الدین صاحب دیوان بود و آن مرتبه
بغداد فرستاد و مرا طلب داشتند و ناگاه مرا بگرفتند و آن شب
در زندان کردند نیم شب یکی برآمد و شمعی در دست و مرا گفت
برون آی بیرون آمدم و با ایشان میرفتم تا بخانه علاء الدین
صاحب دیوان چون درآمدم برپای خاست و مرا اعزاز کرد و گفت

مرحبا یا ابن رسول الله و ما انا السید گفت عجب ترا هیچ نسبت نیست

بسادات گفتم نه گفت تو در زندان کسی بود گفتم نه گفت امشب

در خواب دیدم رسول را صلی الله علیه وسلم که مرا گفت بو حنیفه دیگر

از فرزند من در زندانست گفت فرزند نسبی نبوده است فرزند

حسبی بوده است گفت چون گفتم قران حفظ دارم و از فقر خطی دارم

بدین اعتبار فرموده باشد و صاحب دیوان را بغایت ازین

خوش امد و روز دیگر مرا باز خرید بمستنصریه فرستاد و مرسوم بثبت

و من بتحصیل علوم مشغول شدم و چون از هر نوع علوم حاصل کردم

مرا میل بحکمت افتاد و اشارات ابو علی سینا و چند گاه در آن

بسر بردم القصه مرا عزیمت شام افتاد و خاطر من از ملک کفار

ملول شد رفتم تا بموصل رسیدم و شب بمسجد جمعه رفتم و آنجا بودم

چون چشم من نغنود کسی مرا میگوید که آنجا مروی که فائده

گیری من نظر کردم و جمعی دیدم که حلقه زده و نشسته بودند و

شخصی در میان ایشان نشسته و شخصی نوری از سر او تا
باسمان پیوسته و سخن میکفت و ایشان می شنیدند کفتند
این کیست کفتند مصطفی علیه الصلوة والسلام است من پیش رفتم
وسلام کفتم جواب دادند ومرا در حلقه خود جایی دادند چون
بنشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا فرمود
رجل اضله الله علی علم یعنی او مردیست که خدای تعالی اورا کمراه
کرده است در علم دیگر کفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول
قال هو من تبعه یعنی او نیز پیروی ابو علی سینا است بعد از ان
با خود کفتم از علماء اسلامی نیز بپرسم پرسیدم که ما تقول فی حق
فخر الدین الرازی قال هو رجل معاتب فرمود که او مرد
عتاب کرده شده است دیگر کفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام
محمد الغزالی قال هو رجل وصل الی مقصوده کفت او مردیست
که بغرض خود رسیده است کفتم ما تقول فی حق امام الحرمین

قال هو رجل يمن نصر دینی گفت او مرد یست که یاری دین من
داد گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری قال انا قلت و
قولی صدق الایمان والحکمة یمانیة گفت من گفتم و گفتن من
راست کہ ایمان از جانب یمن است یعنی هم ایمان دارد
و هم حکمت دارد بعد ازان کسی کہ نزدیک من بود مرا میگویند
که این سوالها چه میکنی دعا درخواست کن که ترا فایده کند بعد
ازان گفتم یا رسول الله مرا دعای بیاموز فرمود قل اللهم
تب علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب الی الطاعات
وکره الی الخطیات بعد ازان از من پرسید که بکجا میروی گفتم
بروم فرمود که الروم ما دخل المعصوم یعنی معصوم در روم
نرفت و من از واقعه باز آمدم و در انجا عرفه بود و مولانا
موفق الدین کواشی انجا می بود و در آخر ضریر یعنی نابینا
گشته بود انجا رفتم بزیارت او و چون سلام کردم پرسید که تو

کیستی گفتم بگفت از کجا آمدی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی
گفتم بلخ گفت الزم ما دخله المعصوم من متعجب شدم و دست
در دامن او زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت
دعنی دعنی دست از وی باز داشتم و باز گشتم و این حکایت
بکردم صحت واقعه شیخ مجد الدین بغدادی را و این مولانا
جمال الدین عزیزی بود و او را تصانیف مشهوره در علوم
[illegible] و میان او و امام غزالی دو واسطه بیش نبوده است
و بعد از آن حکایت صوفیه در افتاد و فرمود که نزدیک من
هیچ قوم نیز دشمن تر از جمله صوفیه نیستند چه هر قوم که در
عالم‌اند سخن در چیزی گفته اند چون حکما در اصل عالم و آفرینش
آن سخن گفتند و منجمان در افلاک و خواص کواکب و فقها
در چگونگی معیشت مسلمانان بر وفق شرع و این هر کدام که
غلط گفتند پیداست که چند باشد حکما اگر در اصل آفرینش غلط

کنند دروغی گفته باشند در ممکنات و اگر منجم غلط کند در کواکب
جاهل باشد و اگر فقیه غلط کند بیش از ان نباشد که حلال را
حرام گوید بجهل یا مفتی اگر در هر که خوفی بسخن او ربخت شود و این
جمله صوفیه را غلط در ذات و صفات حق سبحانه و تعالی افتد
و اگر خود جماعتی از جمله صوفیه هستند که اگر بزرگی در حالت
سکر سخنی گفته یا بمعنی دیگر لفظی را نبع و بعد از ان استغفار
کرده ان سخن و ان لفظ متمسک خود ساخته اند و شطح
القا میکنند تا بر ان سخنان می افزایند و بمعانی آن را معلوم نا
کرده منتشر میکردانند و همه مقصود ایشان انست که دعوی خدایی
کنند چه مرد نا سزا اگر رئیسی ده هوس میکند اگر جاهلی تواند گفت
که من خدایم و مردی نباشد که او را منع کند هر اینه بگوید که ان.
بدبخت گفته که مصطفی صلی الله علیه و سلم در اخر کار ان بشر نبود
مقصود انست که ثابت کند که من نیز از بشریت بیرون رفته

ام و این که کفت در کار احتراز از ان کرده که کسی بروی
حجت نکیرد که بعد حق تعالی فرموده است قل انما انا بشر مثلکم تا بکوید
که ان در اول بوده و ان جاهل را این ایت یاد بمانده
که در اخر کار نازل شده است که وما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل افاین مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و نزد انست که قتل
حضرت را نبود و موت و قتل هر انیه در اخر کار باشد دیکر انکه از
کان سخنی روایت میکنند اثر معانی بسیارست و بعضی از ان
غافل بوده اند و مسلمانان بر ایشان تشنیع زده اند و بعضی
جاهل بوده اند و نادان ظاهر ان سخن را کرفته اند و اعتقاد
کرده و دوزخی کشته اند و منکران ان سخن بهتر از معتقدان جاهل
و بعد از ان فرمود که مرا استادی بود و او را سید اخفش میکفتند
که در ان وقت مثل او در نحو نبود و او بغایت منکر بودی صوفیان
را روزی میکفت که این سخن که الصوفی غیر مخلوق روایتست از

بزرگ‌ترین صوفیه این چه معنی دارد و این سخن برای چه گویند
گفتم باین که تو نه دانی انکار بزرگان کردن نشاید و گفتم
تو آن روز از مادر بوجود آمدی ترا نحوی میگفتند گفت نگفتم
ترا بعد از سی سال که کتاب مفصل زمخشری و کافیه ابن
حاجب و دیگر کتب بخواندی و چون نحو در تو حاصل شد ترا آن
نسبت کردند و نحوی گفتند هم چنین هیچکس مرد پیش از بلوغ
یا بیش از مجاهده صوفی میگویند نه این مرد هر گاه که در مجاهده
قدم تمام زند در انتها کار او بجایی رسد که از پرتو نور حق در
وی صفایی پیدا شود و بعد از آن او را بدان صفت گفتند و صوفی
گویند چون آن صفا نور حق است مخلوق نباشد پس آن بزرگ
از صوفی صفا دانسته و تو از صوفی آن شخص را مراد داری که
این گفته و اعطای او را پس از پیا فعاد لازم می آید و آنکه از
سید الطایفه روایت میکنند که لیس فی الوجود سوی الله رسته

ر و نوعیم یکی انکه وجود بر سه نوعست وجود حقیقی و وجود مطلق
ود و وجود مقید اگر ازین وجود وجود حقیقی خواسته است اثبات
ست و وجود حقیقی جز حق واجب الوجود نیست و دیگر معنی
انکه هرچه نام وجود بروی توان نهاد یا ذات حق است یا صفات
حق که بذات قایمست یا افعال او که از صفات حق که بذات
فعلی صادر است یا آثار او که از افعال ظاهر شده و غیر ازین
چیزی دیگر موجود نیست پس چون وجود همه با اوست آن سخن
راست باشد و آنکه گفته اند الفقر سواد الوجه فی الدارین این
نور دوش است و ازین فقر فقر مذموم می خواهد و فقر دو
نوعست محمود و مذموم محمود آنست که حق تعالی میفرماید در
صفت ایشان که للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا
یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا و رسول صلی الله علیه

و سلم میفرماید که الفقر فخری و هر کسیکه این صفت او گردد او
بانسه باشد در هر دو سرای سفید روی بود و فقر مذموم که در
قران میفرماید الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و در حدیث
است کاد الفقر ان یکون کفرا و هر کسی را که این فقر صفت او گردد
در هر دو سرای سیاه روی باشد نعوذ بالله پس الفقر سواد
الوجه فی الدارین در حق او راست باشد جماعتی این را تاویل
کرده اند و خواسته اند که مذموم را در کسوت محمود در آورند اما
معنی او اینست که گفته شد و تکلف حاجت نیست تکلف جماعتی
کنند که فسادی را از لفظی دفع کنند در ین لفظ و معنی هیچ
و فسادی نیست دیگر آنکه گفته است اذا تم الفقر فهو الله معنی
این است که فقر تمام و کامل آن باشد که من کل الوجوه از
غیر مستغنی شوند و این بشر محال است و استغناء کلی از غیر حق
جز ذات حق را ثابت نیست چون صفات حق نیز محتاج ذات

انه بقیام لفعل واثر چه رسد پس آنکه گفته اذا تم الفقر فهو
الله او یعنی کمال و تمامی فقر کرده است و از آن این خواسته
که هرگز این فقر را تمامی نیست نه فقیر را خدای گفته است
پس معنی این سخن این باشد که هیچ جا نکه محالست که فقیر خدای
باشد محالست که فقر تمام شود و باستغناء حقیقی رسد چه هرگز
ممکن از احتیاج مبالی نباشد در مجلسی مذکور شود در درویش
پرسیدند که آنکه محی الدین اعرابی حق را وجود مطلق گفته معاقب
باشد در قیامت یا نه یا خود که من این نوع سخنانرا قطعا
نمی خواهم که بر زبان رانم که شکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن
مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد از ادوانیست بنا
کام تاویل می باید کرد تا در درویشان را شبهه در باطن نیفتد
و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند من میدانم که محی الدین
اعرابی ازین سخن خواسته که وحدت در کثرت ثابت کند و

بوجود مطلق گفته است تا معراج دو ارت بکی کان الله ولم یکن
معه شیئ و در یافتن این اسانست دوم انکه ولان بکاکان
و شرح این مشکل تر است او لو است که ثابت کنند که کثرت مخلوقات
در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او
افتاده است و چون یک شق او برین معنی راست بوده است
او را خاموشی امده از شق دیگر که نقصان لازم می آید
غافل مانده پس چون قصد اثبات وحدانیت بوده حق تعالی
از وی عفو کرده باشد چه هرکه از اهل قبله مرتبه اجتهاد است
و اجتهاد کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است نیز در یک سخن
چون مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب
از اهل درجات اما فساد قول انها که وجود مطلق گفته است
در عروه بیان کرده ایم دیگر فرمود که حق تعالی را در غیب
و شهادت نیز ظلال است و همچنین السلطان ظل الله فی الارض

ظلّ عالم شهادتست وهمی بینی که در سلطان هستی هست که
اگر کسی با او سخن میگوید متغیر میشود و خوفی از وی در باطن
خود میباید و هر که او نزدیکتر خوف بیشتر در صفت عجیب
دیگر در هر یکی سلطانیست که سالک همه را مشاهده کند و هر یکی
را نیز دارد که حق است چون مفید شیخ کامل باشد بر وی روشن
کرداند تا حق را از آن منزه داند و هر یکی که بیشتر بود سلطان
او در هیبت تر بود تا آنگاه که بتجلیات مشرف شود و آن
نیز چهار قسم است چنانکه در رسالها بنوشته ام ما دام که صورتی
ادراک میکند در وقت تجلی آن تجلی صورتی باشد و حق
تعالی را از آن صورت منزه باید دانست اما آن تجلی
حق باید دانست نه خدا بود همچنانکه موسی علیه السلام از درخت
شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و اگر
کسی گوید که این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی صورتی

را بدین نوع اعتقاد باید داشت هرکس بر قدر استعداد او
فی الجمله ذات حق تعالی از هرچه در اندیشه گنجد منزه است و این
حال اخی علی دوستی حاضر بود فرمود که مرا امسال از واقعه
علی التعاقب خوش آمد و بحث ثبات اعتقاد درویشان
بگویم حق تعالی امسال بروی یک نوبت در صورت کل موجودات
تجلی کرد بعد از آن در تشبیه حق و تنزیه او از صور لطیفی که
حق بر زبان میراند گفت به یکبار تجلی بود متجلی شد و او را
حق تعالی بخود جمع کرد گفت و او را بدین مقام رسانید بعد از آن
از وی پرسید که مراد بدی بعد از آن چه بود گفت آثار و
افعال و صفات بود و تو از همه صور منزهی و درین سخن حق تعالی
او را ثنا گفت و این معنی بروی پسندیده داشت و بتشریف
طهارت کبریاش مشرف گردانید دیگر فرمود که مردم عجب
اعتقاد کرده اند و می پندارند که هرکس که ولی شد از وی

دیگر کنده نباید و از بشریت خلاص یافت هرچند که کمان نیک
به باشد اما فساد دانست که چون کمان او مطابق واقع نیست
و هیچ ولی را این مرتبه حاصل نشده بلکه انبیا را نیز چون بر خلاف
کمان خود از بندگان حق حرکتی بینند باز اعتقاد بد کنند و آن
زبان کنند بلکه مادام که از بندگان این صفت چشم دارد بصحبت
ایشان معترف نتواند شد و اینجا حکایتی محی الدین اعرابی در
رساله خود آورده مناسبت نمود که شیخ را مریدی بود و در
حالت بدید که از و کبیره موجود می شد چون شیخ بر آن اطلاع
مرید و فوق یافت کمان برد که آن مرید بعد بی ارادت
شود بروی چون چند روز بر آمد و شیخ در ارادت آن
مرید فتوری نیافت و هیچ تقصیری از وی پیدا نشد نه در
صورت و نه در معنی شیخ او را بخلوت گفت که تو فلان
روز آن فعل از من مشاهده کردی چونست که در ارادت

تو هیچ نقصانی پیدا نشد گفت من ترا نه بخدایی گرفته ام و
نه بپیغامبری ترا بشیخی گرفته ام و میدانم که راهی رفته و میدانی
و آن راه بمن نمایی و این که من از تو چشم عصمت دارم
محالست پس شیخ بروی تحسین کرد و آورده که آن مرید
از بزرگان مشایخ گشت اما آنچه انبیا را معصوم میگویند و اولیا
را محفوظ آن نیست که در ایشان هیچ خطا نیاید اگر چرا در آیات
قرآن تفکر نمی کنید و عصی آدم ربه فغوی نخوانده اید فاستغفر
ربه وخر راکعا و اناب در قصه داود علیه السلام مطالعه نکرده اید
که قال فعلتها اذا و انا من الضالین و در قصه موسی علیه
السلام نه دیدید عفی الله عنک لم اذنت لهم در حق مصطفی
صلی الله علیه وسلم نشنیده اید معنی معصومی و محفوظی آنست که
انبیا معصومند از آنکه بقصد گناه کنند آنچه ایشان را افتد بسهو
و نسیان ماخوذ نباشند و بر ایشان ننویسند و اولیا محفوظند:

بود اگر مصر باشند و گناه بر گناه جمع کنند چه حالی که از ایشان
گناه صادر شود حق تعالی ایشان را توبه و عذرخواستن
متعاقب گرداند و این را از جریده اعمال ایشان محو گرداند
و هم برین نسق باشند مادام که در عالم کون و فساد بند چون
قیامت قایم گردد ذلات انبیا بر ایشان نوشته باشند
و مآثم اولیا را با ثابت محو کرده باشد معصوم و محفوظ برانگیخته
شوند بفضل الله در بیان آنکه فرموده که شیطان را
بر بندگان مخلص سلطنت نباشد یعنی این است که ترا در ایشان
تصرف نیست و با ایشان سخن نتوان گفت معنی آن این
باشد که نتوانی ایشان را متابع خود گردانید و نکند بوسوسه
تو کاری که زیان در قیامت بدیشان لاحق شود پس آنچه
مقصود شیطان است از بنده مخلص حاصل نشود و او را بر
ایشان تسلط نبود و مقصود شیطان آنست که ایشان را

مشایخ خود ذکر کرده اند و بدوزخ برد و بندگان مخلص لا یسمعون
حسیسها بس بر ایشان دست نیافته باشد او قصه ادم علیه السلام
صریح است در قران و بیرون امدن از جنت وما انسانیه الا
الشیطان و در قصه موسی و یوشع روشن است قوله تعالی
واما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین
وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان نه خطاب با
محمد است علیه الصلوة والسلام که سید و فخر مخلصان است پس
مردم می باید که غلو نکنند در اعتقاد که غلو نیز نقصانست هم
چنان که تقصیر نقصانست ولی را اعتقاد ولایت باید کرد
نه نبوت و نبی را اعتقاد نبوت کردن نه بالوهیت تا
در هلاک نیفتد. درویشی حکایت کرد حکایتی از تمی
میکرد که او را دشنام طعن میکنند بدانکه او معنی ایة الطلاق

رانچنان میگوید که البته سه طلاق جمع نیاید تا سه نوبت جدا
جدا نبود و اگر چه یک صد طلاق بگوید دیگر فرمود انکه در
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که دو درین چندین
مسئله خطا کرده است شیخ فرمود که در معنی ایه طلاق گفته
معنی قران چنانست که او گفته و مذهب امام جعفر صادق
رضی الله عنه نیز انست و روافض درین مسئله بقول او
عمل میکنند و انکه اهل سنت و جماعت میگویند سه طلاق بیک
دفعه واقع شوند از برای تغلیظ عوام است و تغلیظ نیز در بعضی
امور شرعیه پسندیده است که ایشان گفته اند و اگر نه سه طلاق
بار بودی الطلاق مرتان نفرمودی اثنتان فرمودی
و انچه در حق امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته فساد خلق همه
انست که خلق را هر چه معلوم شد در اعتقاد ایشان بنشست
ان شوق را بگرفتند و سخن بران بنا میکنند و یکی نوشته‌اند و از

دیگر شق عاقلند این چنین است که حق تعالی بشر را چنان افریده
که او هرگز از مرتبه بشری قدم بالا ننهند و بشر در عالم کون و
فساد این که پاک و بی عیب تواند ممکن نیست که این صفت خدا
وند است عز و جل شعر نگویند باش اگر عقلت بجا است و اگر بی عیب
میجوئی خدا است هر چند که امیر المومنین علی رضی الله عنه در حق او فرموده
که کثیر الاعتقاد و او خود فرموده است که لولا علی لهلک عمر
از انکه در مسئله خطا کرده بود و علی کرم الله وجه ان مسئله را
باز گردانید و صواب ظاهر کرد و یک نوبت پیرزنی در مسئله
که عمر خطا کرد و عجوزه انجا بود که وان مسئله را یاد داشته
بود و گفته امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را دعا کرد و ثنا
گفته که کل الناس افقه من عمر حتی العجایز اما این ذات
که نقصان او ذکر کنند چرا سخن از کمال او نگویند که انکاه
این ابی سلول مرده بود و منافق بود لیه او مسلمان

شنح بود التماس کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که بر وی نماز کند و انحضرت برفت تا نماز کند در راه عمر
رضی الله عنه فرا رسید پرسید که یا رسول خدای بکجا میروید قصه
بگفتند عمر گفت نشاید که پیغامبری بر منافقی نماز کند رسول
خدای علیه الصلوة والسلام سخن او نمی شنود در حال جبرئیل
علیه السلام بیامد و او موافق رای عمر آیة آورد که ولا تصل
علی منهم مات ابدا و انحضرت بازگشت و دیگر پسر ال سلود
درخواست کرد که رسول پیراهن او چندانی بالیستد که او را در
خاک نهند اگر نماز بر وی نمی گزارد رسول خدای صلی الله
علیه وسلم باز قصد کرد عمر گفت که این نیز نشاید و انحضرت
التفات نمیکرد و میرفت عمر پیش آمد و ردای مبارک ان
حضرت بگرفت که تا باز گردید و انحضرت باز نمی گشت و عمر دست
از ردای او باز نمی داشت تا چندان فوت کرد که گردن

مبارک او صلی الله علیه وسلم از زردانشان شد و رنگ آنحضرت
سرخ گشت و از گستاخی عمر متغیر شد باز جبرئیل علیه السلام آمد و
بر وفق سخن عمر آیه آورد که ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله
ورسوله و یک نوبت دیگر آن وقت لشکر اسلام که کفار قریش
را بگرفتند لشکر اسلام و رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خیمه
از ادیم نشسته بود و با ابوبکر مشورت میکرد که اگر این قوم
را بگذاریم وجهت لشکر اسلام چیزی از ایشان بستانیم شاید
که بعد ازین مسلمان شوند و نسل هر یکی ر برنیفتند و درین سخن
بودند که عمر رضی الله عنه درآمد و رسول صلی الله علیه وسلم از
وی پرسید که تو چه مصلحت می بینی درین کار عمر گفت اگر سخن
من می شنوی بفرمای تا بنده را گردن زنند و برادر من
در میان ایشانست و من بدست خود گردنش بزنم و ابوبکر
بدست خود گردن عم خود بزند و باقی اسیرانان گردن بزنند

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نه ایشانرا اجازت دهیم تا جمله
بمیرند هر یک بهار خود بدهند بهمچنین کردو ایشانرا دستوری داد انه
تا برفتند در حال جبرئیل علیه السلام امد و ایه عتاب آورد که
ما کان لنبی ان یکون له اسرای حتی یثخن فی الارض الایه
و جای دیگر در جنگ تبوک منافقانرا دستوری داده بود
این ایه امد عفی الله عنک لم اذنت لهم میکویند که اگر نه ان بودی
که عفی الله عنک شنیدی اگر لم اذنت اول شنید چندان زنده
نماندی از خوف که عفی الله عنک نشنیدی و ازینجا معلوم میشود
اعتقاد ان قوم که میکویند اولیا بمقامی رسند که خوف از ایشان
برخیزد باری رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر هردو در گریستن
ایستادند و ابوبکر گفت گریستی بود که هرگز مثل ان از ایشان
ندیده بودم چون عمر اواز گریه ایشان شنید در آمد پرسید که
ما ابکیک یا رسول الله سبب گریه چیست از عتاب گریه جواب

او نمی تواند عمر گفت با من بگوئید تا من نیز موافقت کنم
رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه گویم با عمر که امروز آتش عذاب
از آسمان بیامدی جز تو هیچ دیگر نجستی سبوحی و قصه بگفت
و عمر را ثنا گفت و بدین سببها فرموده است که الحق ینطق علی
لسان عمر و هم در حق او فرموده است که لو لم ابعث لبعث عمر
پس دانی که اگر او درین مسئله خطا کند از درجه خود نیفتد و
کمالات ایشان نه بمثابه بوده است که بخطا کمال ایشان نقصان
بدل شدن باشد اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب و بی گناه خود
که چه باشد آخر رسول صلی الله علیه وسلم در گورستان رفتی این
دعا گفتی اللهم ان تغفر فاغفر جما و ای عبد لک لا الما الحمد لله
اول و آخر و ظاهر و باطن و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین ۱۱